

715

۲۶-

- ۵۴
- ۵۳
- ۵۲
- ۵۱
- ۵۰
- ۴۹
- ۴۸
- ۴۷
- ۴۶
- ۴۵
- ۴۴
- ۴۳
- ۴۲
- ۴۱
- ۴۰
- ۳۹
- ۳۸
- ۳۷
- ۳۶
- ۳۵
- ۳۴
- ۳۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب محمد بن ابراهیم کاشانی

مؤلف

مترجم

۹۰۸۲۳

شماره قفسه ۱۵۲۹۶

۶۱۵

۱۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

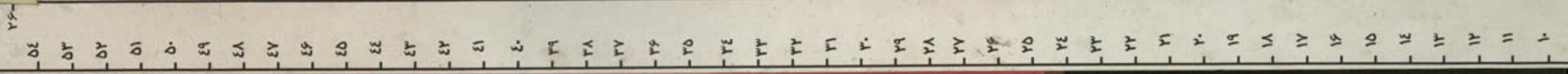
۹۰۸۲۳

مترجم

شماره قفسه ۱۵۲۹۶

کتاب: ترجمه سید علی ابن ابی طالب علیه السلام

مؤلف





کتابخانه
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

ع
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

ع
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

ع
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

رساله کبری حاجی



در فن معی

۱۵۱۹۶
۹۰۸۲۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

در تاریخ جمعه

رساله معانی
بمعنی ۱

اندر العارف
در تئیه ۳
خانم سالک
انفکات مختلف
۴

رساله عروصه
از خیابان
مختصری از منظومه
منطقه فیه غفله
۶

بسم الله الرحمن الرحيم
 ای اسم تو کج بر طلسمی قانع ز تو هر کسی با سمی
 هم اسم تو بی و هم سمی عاجز شده عقل ازین معنی
 معما کلامی است موزون که دلالت کند بر طریق شایسته ای
 بر اسی از اسما و دلالتی که پسندیده طبعهای سلیم و درین
 مستقیم افتد و ناظم معمارا چاره نیست از دو امر یکی حاصل
 اسم که نمبر له ماده است و یکی ترتیب آن بحسب تقدم و خیر که
 بمشابه صورت است و اعمال معانی بر سه گونه است بعضی خاص
 تحصیل ماده و انرا اعمال تخصیصی خوانند و بعضی خاص تکمیل
 و انرا اعمال تکمیلی خوانند و بعضی عام که صورتی ندارد هیچ
 یک از ماده و صورت بلکه فایده آن تسهیل عملی دیگر از اعمال
 تخصیصی یا تکمیلی و انرا اعمال تسهیلی نامند اما اعمال تسهیلی چنان
 انتقاد تحلیلی ترکیب تبدیل انتقاد عبارت است از آساز
 کردن بعضی از حرفهای کلمه از برای تصرف کردن در آن



از و چونکه اول و مفتوح و لب در روی و سر و حیوان
 و افسر و بالا و صافی و امثال آن گویند و حرف نخستین کلمه
 خوانند و آخر و حد و نهایت و دامن و پای و پامان و در و
 و نظایر آن گویند حرف آخر کلمه خواهند چنانکه در اسم **سهم**
 کرد مت در بیات افکندن **باشم** سر سروران خورشید
 و چنانکه در اسم **شجاع** چشم
 چون ز شب پایی آمد شکل بالاشن چشم **رحیم** صد گو سیرب در پاش
 و چنانکه در اسم **بابر** ببادر یاقه چون جامی در میخانه را با او بگو
 در داده متصل با صافی و انرا بگو و چنانکه در اسم **قراجه**
 دندان و لب تو دل تصور کرده که اشک مرا عشق و
 که در کرده لعل تو می است صاف و جانها دش
 چشم من از آن قراه با پر کرده و بدین قیاس دل
 میان و میانه و کم و مرکز و وسط و مانند آن گویند
 حرف وسط کلمه خواهند چنانکه در اسم **الیاس**

چون بر دل شسته ما حال حسود زخمی مگر دجایی از این ماجرا بود
 و چنانکه در اسم **سلطان عبد اللطیف**
 ای کرده ز سلامت بخان خان خط
 در یوزه احسان تمنای عطا
 چون است دلت بر کوه عدل معتم
 ران صورت حیف را خطی خواند
 و تواند بود که ثانی و ثالث و غیران گویند و یکی از خود
 مابین الطرفين خوانند چنانکه در اسم **باب**
 که چه دل ما بود بصدیغی دادیم مابسی که مدار دانی
 و گاه باشد که کنار و طرف و جانب و سو و گوشه و کرا
 و امثال ان گویند و اول و آخر خوانند چنانکه در اسم
بملول گوشه باغ و کنار سبزه جوئی پامی کل
 کشت اگر بایار باشد خود کرا پروا می کل
 و چنانکه در اسم **علی جان**

جاوید

از این بابت مستحق است که در این کتاب
 از آنرا در این کتاب مستحق است که در این کتاب
 علین
 جاکر در علجان
 عدل

جا حرات درون چشم آناه بر گوشه دین جات کفتم
 و اگر بصیننه جمع ذکر کنند چنانکه در اسم **حسن**
 این گوشتی سخت چوخت جاودا سر بر ز سر و روی روی این
 و گاه باشد که پوست ما غلاف گویند مثلا اول و حث خخته
 و منفر ذکر کنند و مجموع مابین الطرفين را خوانند چنانکه در اسم **موی**
 پوست از مدعی و منفر از دست خواه کاین معنی اندوان
 و چنانکه در اسم **مجم** بر فزون من آنکه مدارم سر حلق
 ای دسبم کشیده برون ججز از غلاف و همچنین دلسا تو اکلش و
 مجموع مابین الطرفين چوخت چنانکه در اسم **بایزید**
 ای صبا بگذر ز سر گو مرده آن نینن کا مد اندر دست تو آرام
 و از طرق اتفاق دست اشارت کردن بیک حرف یا بیشتر بر سبیل
 ایهام که مقصد متعین نگردد مگر نظیر بقیرینه باقی حروف
 چنانکه در اسم **ابوالقاسم** دست در ماوس اندر نام نیکین یکی
 فکر کردم در نه می نام ز قطره اندکی و چنانکه در اسم **شیخ**

درست مدعی
 موزه
 سی

بکوی میکده گفتند کجرف ازلت کوا که می در خم ز سپهر و نمد و جرم در ^{۵۰} قفا و ازا
 و چنانکه در اسم **خند** از درخت کل اگر برگی شوم بوی
 قدر غمای ترا گفتن توان مانند سرو و چنانکه در اسم **خند**
 تا علی رخم خود ان شمع وصل فروختی بیشتر دلهای پشاز
 ز حسرت سوختی و چنانکه در اسم **نعمت**
 جامی از محبت تو گفت دو حرف اگر عمر او در او شد صرف
 از بدایع صورت انقاد است این شالخت در اسم **بهلول**
 کفتم بهلول نام تو گفت میان نام کو حرفی از لبم که زبات رسد
 و چنانکه در اسم خند خرده زر جو که هر دولت که است
 خرده داران جهان را داد دست و چنانکه در اسم **بهنا**
 آنکه خود در جهان صاحب کهر جای آن افتد که دارد
 در بر و چنانکه در اسم **حسین** تا ز روی جوهر خواندی تسانرا
 ز استان بهت از این صورت میان وستان سده استان
 و چنانکه در اسم **پایه** سر فر از پای نبر کوشه ایوان پیش
 سکنان سده را من از فرودستان خویش و چنانکه در اسم

در اسم

علی آنکه در عالم ز فتحی بهره یافت پیش روی یارا
 خواهد شتافت تحیل عبارت از ان است که لفظی را
 که باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار معنی معانی
 مرکب از دو جزو یا بیشتر چنانکه در اسم **ابوالقاسم**
 در این س عشرت اشقاب فرغ مارا گو سرت خم را که جان
 هم کشد جایی سبو و چنانکه در اسم **عبدالقادر** غلام خال لب
 بهفت و ان زیند روی اما اگر باشد بقادر یا پیش آخرین
 و چنانکه در اسم **عماد و عابد و عمید** ز روی عبده مانا
 جلال میگردم ز جهل سر ز نش اهل حال میگردم و چنانکه
 در اسم **زکریا** تا جگری شد رخ زردم را شک کوشه
 همگرم تو مردم بوشک و چنانکه در اسم **بابا قلی**
 دولت و وصل غنیمتین خالی هر که در یافت یافت آقا
 و چنانکه در اسم **علی جان**
 کفتم از ابروی شوخی شد مرقام گل چشم ابروی او کند حای
 دوستان ترکیب عبارت از ان است که لفظی که بحک معنی شوخی
 شعری مرکب باشد بحک معنی معانی مفرد دارند شرط آنکه مراد
 از او معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم **قاسم** از رخ مه دو

خاندان

ازاد پیر

کند امن زلف ای صنم کاه ستم بن سوخت خرم حسن
ستم و چنانکه در اسم **مشت** در دل مردم جوهر
ساخت جای حامی احوالی ان مرشد کس ای و خانه
در اسم **سراج** که چرخه شنید جانم از حالت بخود آورد
حرم در بیوت مردم چو طواف کعبه را از سر نو دیدم
ز شراب شوق او حاجی مت و چنانکه در اسم **شبی**
ز شکل جان فرات کافانی است ما چو نینه سوزد چون نوز
تبدیل وان عبارت است از بدل کردن بعضی حروف بعضی دیگر
توسل بعل تصحیف چنانکه در اسم **حلیل** خلی شده چاک دامن
از کل روی تو باشد او را در ان کل بومی و چنانکه
در اسم **مزین** مرید عشق را از لذت در دل نفعین
گفتن نیز مشکل و چنانکه در اسم **معین** از من دامن کشیدی
ای بنی شدی مثل گوشه عیشم کیخ نامرادی شد بدل چنانکه
در اسم **مظفر** ای حافظ دلجوی که روی دل مجروح جیم
چو خواستی شود از شوق توام روح و چنانکه در اسم **مزید**

که جان ز لب تو دلنوازی یابد که دل زغم تو جان کند
یابد زلف تو اگر بد کند حاجی را عمر وی از ان بد
در آزی یابد و چنانکه در اسم **علی** بدلی را کس بوی
سرو قدی در سرت شخی از غر عرت جای بید دیدن
خوشت است و چنانکه در اسم **ای** از عقیقه
صد دل و صد جان خون رانده بید از چشم کزین
و چنانکه در اسم **جمشید** چون از سر مهر ماه
من رخ بگشود در جمع بتان بجای نور شنید
نمود و چنانکه در اسم **روح** ماه ییلمی صفتم
چون بفر بیرون شد سوخت از غم دل مجروح
من و محبتون شد و چنانکه در اسم **علا**
دیدم عجایبی ز بار و عمت کزان محبت رسد
رسینه و راحت رسد بجان و چنانکه در اسم **محمد**
عش اشک اندر محل جانان پریشان افتاد جلوه

کردن به نوعی دیگر و صد شود و چنانکه در اسم
موجم در دو غم در محراب عشق التی افروختند صد
 پریشان بود هر جانب یکایک سوختند و چنانکه در
 اسم **عزرا مین** مهی که پرشش نامش نمیتوانستیم نمیکه
 زلف زرج بر گرفت دانستم و چنانکه در اسم
علی بن هر کس فلکش بسند عشق آشناند خاک سر کوی
 دوست را بالین خواند چندان دلها ز عشق بالین **تخت**
 گز میچکد ام ده کی بیش ماند و از مدایع صورت
 تبدیل است این مثلها در اسم **جواد** یارت چه در دل
 دارد آن خود کام گز عیار که راست سازد زلف کج
 کامی دهن پنهان کند و چنانکه در اسم **پودشت** الف از مو
 قد تو خمید دال است بر آنکه بار عشق تو کشید و چنانکه در اسم
سلمان ای غمزه سوخ و ابروان پیوسته تیری قلم بجان
 چون من ز پی نام لوسان جو کم باشد بهمان قد و دهن پیوسته و ز
 محترقات تبدیل صورت است این معنی مثال در اسم **شاه** باید کرد و اقرار در صورت
 سردی مهی تا عجب طبعت کوی در سخن را بهی و این **شاه** در اسم **سرم**

از

آنساده رخ نسکند لیم به کوی در می را پای در آسانی سخن ز در بفر
 که یار باش کو خود زبان آورد این **تخت** من **اعمال** **تخصیص** است
 تخصیص و تخصیص تسمیه طرح برادف استراک کنایه استعاره تخصیص
 و حساب اما تخصیص و تخصیص عبارت از ذکر کردن بعضی حروف
 بصح و تعیین کردن بوجهی از بوجه چنانکه **بسم** در معنی مکرر تو دم سودا
 تا خاک درت نشد یا سود و لم چنانکه در اسم **سلطان** اصل خود صداقت
 ز سلیطمان در مکراری و از جانب علی سلطان **بسم** **شیر** **علی**
 شمع بالین ترانمشتر از معراض نیست چون بابت قدم کوی را
 کردن سبزه و گاه باشد که حجج حرف اسم تریب در یک محل و نظم
 مذکور کرد و تعیین و تخصیص که بوجهی کوناگون میسوزاند بود چنانکه
بسم **بها** بوسه نداد او به او نخواست آنچه میجوید بجان
 نام تست و هم درین اسم نوعی دیگر آنچه داد و در شکوفه نوزهار
 نام یار ماست کفم اشکار **بسم** **بابر** یار تویدیم خون همین سخت
 نوشتم نام تو بلای دیده **بسم** **شاه** **بابر** و دشمنه من شقیه دل گم حتم

با

شیر

۲

۱۴

شاه

باید که در این عمل آنچه درین فن مشهور است اشارت کرد
 است بر قهای تقویمی زیرا که اصحاب نجوم از برای حضرت
 اصطلاحی چند نهاده اند مثلا در ثبوت ماههای سیبه و
 سیاره که قمر است عطار و وزیره سمس و مریخ مشتری
 و زحل و آخر که تقامی نماید و از برای قمری و از برای
 شمس **سین** علامه القیاس و همین دستور از برای لیل
 لام می نویسند و از برای اورکامی باعتبار بوم تمیم
 رقم می نهند و کامی باعتبار نهاری می نویسند و علامه
 شرف می نهند و از برای مهبوط طمی نهند که در سبط
 ایام هفتده اول از یک تکلیف و از برای ان الف می نهند
 چون بشنید نهند و نویسند همین ترتیب در ثبوت اسماء
 بروج دوازده گانه چون عمل چون نور چون جوزا سرطان
 سنبله میران عقرب ثورس جدی و لوجت
 از برای

حل صغیر نهند و از برای ثور الف و از برای جوزا به و چون بخت رسد علامت
 در همین طریق اصطلاحی چند وضع کرده اند که بر اصحاب آن فن پوشیده
 پس هر یک ازین امور را ذکر کنند و حرفی را که در تقویم علامت است خواهند
 چنانکه در اسم شمس **شمس** که قمر است یعنی رخ زین تمام در تاب رفت و گفت
 چشم آفتاب **بسم** زیرا ای کشته مهر روی ترانه شهره بازی که قمر
 ز غلامی سروری و گاه باشد که اشارت بجزئی کنند و مقصود از او هم که
 باشد یا بر چیزی باشد که آن حرف علامت است اسم **عطا** تا دیده بر این لیل
 که بار افاد و از کوشه دیده در کون سارا افاد و از قبیل صورت لیل است اشارت
 کلمات قرانی چنانکه در اسم **عالم** هر دم رشوق نام تو ای جدی که چشم افکند
 بقا تحه اعظم صورت در اسم **سین** صورت آن پنج کوه را که در چشم صورت
 شد مگر پنج بانام کار من شهر در اسم **من** باللب شریک تو کوهیم پوست
 آن قول که گفته شد مبر و ز راست **عمل مترادف** که در لفظ را یا پیشتر که در برابر
 یک معنی موضوع باشد مترادفان و الفاظ مترادف گویند چون لفظ شمس
 و خورشید و آفتاب و اگر عکس ترادف را در معنی باشد یا پیشتر از یک

در
 در
 در

چون لفظ عین که در بر اسم و نیمه و زو و زو شد و حرف مخصوص موضوع است
 پس می تواند بود که در نظم تمام لفظی درج کرده باشند که بعینه مقصود باشد
 بلکه مراد مراد او باشد و آن تغییر کرده شود و مترادف قدرت بی
 در بر آورده ام ز روی تعب در بر آورده ام چنانکه در اسم بر آن
 هر که خبر چنان می گویم حرفی غمت در آن میان می گویم چنانکه در اسم
 در و آنکه همیشه بر سر آزاری یک برده مخالفت گذاری بر بی ولی است
 اگر اقی چشم خفا که خلاف از میان برداری در اسم میان چشم
 طرف خال ترا دیدم غم من شد ز حدیرون حکا کردم چرا دیدم در اسم چشم
 هر چه دار و فاتی چون دل بر آن توان نهاد بست جامی مهر و چیزی کپی
 کی در سلطنت تانده پس خورشید فرماید که کجی دید
 در روی چو مهرش حسن شای چنانکه در اسم هر دل زلفت یافت در چشم
 که خورد زان غم ز منم در اسم از غلوه قد ز قد و کجی کو مرا
 سرور ابنوار که تر خوان ز خاک کو مرا و گاه باشد که اشارت کرده شود
 بنکر اکل و او بعینه مراد باشد یا مترادف او چنانکه در اسم معین می اراده

در آن

مجوز از آن که روی نبود و نصیب مستور از آن نام **در و** زلف مشکین بر که
 بر روی تو دید ای عیان دید پیمان و شب را آفتاب در میان
عمل کنایه و آن بر دو قسم است قسم اول که در لفظ است و اراده لفظ
 دیگر بوسیله معنی که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را در برابر آن
 ذکر کرده باشند چنانکه در اسم **ششم** طرف مهتاب نام ای آفتاب و لیل
 و عاشقان تا اشد از حیرت ز پار و روشن تر از اشراق قسم دوم
 اراده لفظی است و آن اراده لفظ دیگر توسط معنی شرط آنکه اراده اول
 بر آن لفظی است و تلمیح نباشد در اسم **با** صورت آن چگونه تا با بود و تا بود
 هر که در یاب و دلش در یاب تا ساق بود مثالی چند نموده شود تا باشد
 بکثرت صورت کناره و لغت و طرق آن چنانکه در اسم **ملک** نام یارم بود در
 از آن هر چه لایق به رسالتکم آفرود اول است و او سلطان قد شمر
 ناک با اسم فافهم و چنانکه در اسم **باب** ز رشک قدرت ای سر به بر دو باره
 سر و شید پادشاه سر چنانکه در اسم **شرف** چون عیان شد چهره آن می بیند
 زلف او چو شد و بوشید خال چهره را چنانکه در اسم نور سید

در آن

عمل کنایه

بم

شده

ملک

باب

چو براید قدرت مبرو از صنوبر سیاه لاله در آهش بند سر چیا که در آید
قاله سیر عارفانرا پس از مدتی کان اشاحت حرف علت را نهد
پیرایه عرف ساحت چیا که در اسم نعمان محبت از نهد و اجابت
از ان جان جهان لغت او شد مثنوی آبرون رفت از میان و بیاید
در اسم تو ام از ریما بشند دل ز یاد پر جمع کن الفعوم را و سر بر
و حال که در اسم تمسید بهر زمان تصغیر نده زان کار نام جو عین تعظم
ای من نده تعظم او **عل تصغیر** و آن عبارت از تغییر کردن صورت خط
لفظی موجودات نقطه و آن بر دو قسم است تصحیف وضعی است که لفظ
مصرفه ذکر کرده شود که دلالت کند بر آن که مراد از کلمه تصحیف او خود است
صورت خطی است یا تعرض موجودات نقطه چون لفظ صوت
و نقش و شکل و رسم و نحوه و طالع و نشانه و نمون و امثال آن **حاله در اسم**
ای نگاره تو از شرف افسر کل وی خال و خط معینت زیور کل چون
صورت تو بود بحر لیل کشت حرف است حسن و رخ تو در کل و چیا که
در اسم **شمس** ای که کیوان رفو از خجرت ما سر و دل شکل شما

حاله

دلیل تصحیف

قدرت ابرم

قدرت دیدیم کم شد در دل و از لطایف این اسلوبت و سیاه جبین باد
تشنه چون لفظ مثل شبیه و نظیر و مانند و امثال آن چیا که در اسم میرزا املاک
میر من باز که تا بروی کل گیریم می بیچو خون دل زین کوز بودن پاک
و تصحیف جلال است که در اشانی کلام اشارت واقع شود بجوایا ثبات نقطه
بخصوصیت چیا که در اسم حسن رسیده و زان چو از لبهای خدایش تبا
زان لب کو هر نشان جامی در مقصود یافت و چون در تصحیف جفا اچا
اشارت نقطه تغییر زان عبارات متعلقه که در خود چون قطره و کویر و
و نموده و امثال آن در تصرف در نقطه بر انواع بسیار می تواند بود چیا که
در اسم جمال چو دیدیم طلعت الماه فی اکمال نهاد از ترک خضر لبها
و چیا که در اسم قدم طرف و دنا را چون بود در مان شد لبش را
کوهر گیر غمان و حال که در اسم **صم** در عشق تو شوق کعبه از ان همه در
وزد که تو سکر و دستار ان همه درشت تا شکل قدر تو ساخت منزل در
حقا که خیالهای ایالبع درشت و چیا که در اسم **محمد** مدعی را محرم غم غای
دما ان بسوحت حبت از ان محرم شراری عاشقان را جان بسوحت

حاله

سحر

و چنانکه در اسم **بها** گوشه دیده که در بایستی قطره نشاند شعله شش را طای
از آن قطره نشاند **و کجی** در اسم **سجی** شیخ مارا گفت کشف کوهر با
علوی رویداد لیک از پوشیده گشت اینها چون از ریخه قشاد
و حاکم در اسم **نجم** ماه نو چون کفشد از ضم ابروی دوست خال پان کلهای
حسن در چوکان اوست **و چنانکه در اسم فرخون** لساند امیر فرسخو
لیک که بر لب شیرین نهد پای ز نام او خبر و چنانکه در اسم **نای**
خال نهد بر طرف داناته بکشد در صورت حال کلا طرف دل
سر بر آرزو را بر صورت تصویف حیات اس شمال در اسم **ایاز** چون
نوشتیم سرور ابابار کجا در روان خامه برایش بوی که ماند از روی
و اس شمال در اسم **عزیز** نوشتیم بوی یار از ان سان که ماند
خامه بر نامه دوباره **عمل استعاره** **بوسه** و آن عبارت از آن است
که لفظی ذکر کنند و از وی کوف خواهند یا بیشتر بواسطه شایب
در صورت از حروف آنچه تحصیل او پان عمل بسیار واقع شده الفت
چنانکه در اسم **ایلی** میان سر و قد خود را چون خواند یار تقدیر بگیرد

ز سر و کند

۴

و حاکم

نجم

و حاکم

ایاز

عمل استعاره

ایلی

ز سر و کند چنانکه در اسم **رستم** آن سر و کند نخل بر جایش دیدم
از خست قد و لبرایش دمدم زار است نه نگهها بر دیدم همه تا ما سر حجاب
پایش دیدیم چنانکه در اسم **آن** کان ابرو چه دشمن شد که ایستاد
تیر دوست زانارک و نیم اکر ز پامی فکند چنانکه در اسم **عمر**
تا دور نام شرح شوق آن پیمان کسل دیده را این گرفته چون زد
قلم بر خون دل چنانکه در اسم **قدت** یقین با شمشیرم
چون دید صفت زه بر افروخت علم و ازین قیامت خوف سین
چنانکه در اسم **عقباس** چون چشم کشایم بسوی آن لب خندان کیرم بر خیز
سر گشت بدندان و چنانکه در اسم **خواهم** از زده و دم قات
سرور و ان تا نماید در پیش تو خنده عیان و چنانکه در اسم **عمر**
هر که مین بگوشه بام آید و ز تو روی نهد جهان آرایه بر کنگر با صند
نیای ز قدر شاید بر تو بر طرف با شمشیر یک طرف آن چشم کبیر
زلف و ماند زمینان لحظه تشنه اینم و گای مست آن در ازین پان
خوف چم و دال و لام چنانکه در اسم **جایی** در پیش خویش را کم کرد

رستم

ایاز

عمر

خواهم

عقباس

و چنانکه در اسم **ناصر** در حاصل من اکنند اشعش کشش من زیر حاصل خود می افکند
 در آتش و حاکم در اسم **معد** بهای بوسه شمرده در اسم معدود
 نژاد بوسه و نژاد و ده که بود بود و چنانکه در اسم **رقم** حاجی از جام
 می اعل تومر حاجام بر عقل خود را در حساب خیل به پوشان شمرده **۲**
 اسلوب حساب و آن عبارت از عدد است که احوال و اوصاف عددی بود
 بجای که در سن از ملاحظه او منقل شود بان عدد و چنانکه در اسم **بابر** زوج اول
 گیر و نصف او نصف ضعف او پس کن در ضعف هر یک ضعف
 ضعف جمله ضرب تا خود نام شمی حاصل که ضرب شیخ او میکنند ضعیف
 تضعیف مخالف روبر و چنانکه در اسم **سف** که رقم نمیدان لب دندان
 و مان از زبانم داشت پنهان و حاکم در اسم **شیخ** ماه طالع شد تمام در رخ
 عیان کن صدک تا نماید شکل آن با صورت این اندک و چنانکه در اسم
قرا حاجی اینچون گذشت از چاره شد خوتیر روی او پس در ماه
 چهارده پوشان نظر و چنانکه در اسم **طاهر** طاق ابروی تراکش
 نیست جهت هر که دید اندر لطافت طاق کشت و چنانکه در اسم **فرخ**

نام
عدد
ختم
بار
ریف
شیخ
قره

از

بهمت پرخان که میکند او را قی حرج نقشند او ان قصرش را بجای طرح
۳ اسلوب انحصاری و آن عبارت از ذکر کردن معدودی که حصر او در
 عدد معین و مشهور باشد روجهی که درین اشغال نماید و بش چنانکه در اسم
محمد طلب کاری نام دارد ایجان مرابرت شمار موالید و ارکان
 و حاکم در اسم **محمد** بر عیال حال دلم منت عیال کافه کران
 کرده شد از دیده نهان **۴** اسلوب رقمی و آن اشارت کردن است
 بر رقم از رقم حساب بروجهی از وجود تا درین اشغال کند بعد
 که آن رقم با ذاء آن تعیین زیر رقمه و صور رقم حسابی است
 یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه و ضابطه
 در ثبت این صور آن است که اول رقم از جانب میس ماطر مرتبه اول
 احاد است و ثانی عشرت ثالث مات و رابع الوف و خامس عشرت
 الوف و سادس مات الوف و اله غیر النهایه برین قیاس باید کرد
 و در هر مرتبه صف عبارت از دانه صغیر بدین شکل کاشته شود
 حال او و مع عدد و در شمار نیاید بلکه از برای حفظ مرتبه باشد و بسی

د
لا
خ

تالیف اتصال گویند و اشراج را انواع گوناگون متواند بود و بعضی
 از آن در ضمن اشکله یا بخت مشهور و اشکله تالیف الصلا و چنانکه در اسم
 عبدالصمد جعد را بر باد و ادوی هر طرف لابد اشکله یک در صفت
 و چنانکه در اسم مبرفور چو بر و نوزن از بوی وصل او شمال صحیح بوی
 پیروز بر امید وصال و چنانکه در اسم مبرکاشم چون میان میوه
 خندان لب دارد انار شسته کفشم با جوش از لعل بار و صابون
پایه در دل بازان زمان کوه دست چپ از راست اند چو در
 در دست و جان در پاش افشانند و چنانکه در اسم نجیب
 نماید آن صنف طرف دقن گزمن را پدید چو سپید سپید بر کرم ناچار
 از آن دندان و چنانکه در اسم **شیخ** نو آیی هر تو گویان جوایمان
 مصروف بوصف تو توانان ما گوزند خوشی است خوشی لیکن
 بر زخموشی است بسی گویان ما و چنانکه در اسم احمد ترکان دل باکت
 مدینه طلپید رخ ماه و آخسر از ادید و چنانکه در اسم
حسن خوش من پکان جعد پکن دل از ریجالی بر اطراف سخن

پایه
 کلامی شیخ نوکر

و چنانکه

و چنانکه در اسم عین حاسد ارگفت ای صنم چشمهای پاپنه عکس آن
 گزنا که قول حاسد آن شده به و چنانکه در اسم **مهم** جوان مه قدم بر بر ما
 نهاد دگر ز افسر چه کم کردم یاد و چنانکه در اسم **علا** ماه خورشید فرسرم
 آندم که باید شتری که فرو شد عشوه که ناز و کبابی لوبی و چنانکه در اسم **تفت**
 جانانش که گیدم از زوی نیاز پیش رخ تو صورت غم گویم باز و چنانکه
 در اسم **محمد** جوخه را در وجات صاف و صاف خم بود روی سرور که
 در دو غم داوی و صاف عیش ماری و چنانکه در اسم **باشم** اشک پیاوی
 را چون رسد آغاز موج کشت آهین زیم موج زو آغاز اوج کیر و آه
 دل زیم موج او آهنگ اوج و چنانکه در اسم که مرا طالع شکر زین
 ماه از بسیار روی خود از هر دو بر باجم جوینم روی یار و چنانکه در اسم
 عبدالرحیم نخل قدش در کشتن دل دل را بر یک طرف آن چشم و کیو صورت
 زلفش کرد و چنانکه در اسم **حسین** از گوشه ابروی تو واحد دقش ماست
 تمام با تو کفتم روشن و چنانکه در اسم **مقصی** آن میان جانی غیب
 شناخت چو ز تاضی شش نمی گذشت و چنانکه در اسم **کیم**

مهم
 لغت
 محمد
 باشم
 ع
 حید
 مشقی
 کیم

حرفی باشد از لفظی که اندراج یافته در نظم معما و لفظ که بروی آن
 دلالت کند برستی و زوال و مثال آن چنانست که درین عمل توصل خون چو
 کلید و کم و نظایر آن چنانکه در اسم شرف اشک من بی روی گلگون
 از حد برون روی نماید و نه خواهد شد بل اشک بخون و چنانکه در اسم
 امین و قسمت که ساز چندی از چیک نهی در سایه نارون زلف عیش
 در دامن مدم می کلید و بی و چنانکه **زاهد** را یکی شش بود پسته بر
 تاج زرق پاشش از دریش کرد تا زاهد مایش فرق و چنانکه در اسم
 فیاض غری را اگر کرمانه شها رساند تر بر اوج شریا و چنانکه در اسم ابویوسف
 ای مزار بروی تو کم شنو سون دل گزوتاکرده ابر و نهان فسیله شد
 و چنانکه در اسم **ایمان** می نهی طلعت ارباب دل ایگم شده و امن کیسوی توحیح
 چون حاشان در هم شده و چنانکه در اسم مبارک کشت و هفتان چو
 از ناکست کو ابر بهار غیر آب زنده کی بر تارک مالک ماسار و چنانکه
 در اسم **حلیل** صحبت عیار جامی محبت بل کنت خیل را از اطراف و
 که با مایل و چنانکه در اسم **میدر** مبر که در دور لبست یابد چو جامی صاف

مکتب دلالان فی الزکیات فی

بریم

صدر

صدر

که دارد

گرز در دور شود دست را باشد معاف و در حق اسم صدر است
 دل را خبری منزل آمده و هم مقصد مقصود و رفته و چنانکه در اسم
 چون در قدش فاده اشکم پی از اسنگ خود از زمان بر سکم پی
 شبها که رشوق روی نه نیمم انجم کو را اگر تو اشکم پی و ز جمله طرف
 استقاط طریقی است و لغتی آمانی چنانکه در اسم **علاء** زاهد که بر
 خود نمائست بسی بر ساحل بحر شنائست خسی جامی بر و اعلی
 مدار کان به زعمهای ریائست بسی و چنانکه در اسم عادل کو اوقاب
 ز اوج سعادت و کرمات تا بهست ماه من حکم کنس اوقاب آمانی
 چنانکه در اسم **مشح** در مذیب مازرق ز ما چهری نیست ای در دل
 آفتوخ و فاکر ده طلب بر خیر که انجا ز فخری نیست و چنانکه در اسم
 لغتی چو تقریر نزار و چه تپیر سخن دیده گویند قضاة تحریر چنانکه در اسم **معین**
 دیده ریزد در فراتق سیم بر بالای زر سینه دارد و شایق هر زمان
 هر زمان سوزد که و چنانکه در اسم **قطب** جامی دم نقد از طرب
 و عیش گمش دست که نقد طرب که چه کانت کاست و از آن قول

بیم

صد

جستنت بفضلی که بر کاین فی ذممت بر اقطاشی روشن و روشن و کزین
و نهفتن و باخشن و باخشن و کد اخشن و انداختن و ریختن و سوس
رستان و جستن و شستن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
انباشتن و قشادن و کشادن و نهادن و بباد دادن و راندن و مان
ورماندن و افشاندن و کندن و افکندن و سودن و فرسودن و روزه
چیدن بریدن و رسیدن کزیدن و رسیدن بختیدن پوشیدن
پاشیدن و تراشیدن و باریدن کم کردن پاره شدن آواره شدن
و آنچه بر وجهی از وجه شعر مانند بستی و جدائی چون فراق و داغ
دوری و دوری و نظائر آن و مشابه چنانچه بر بعضی از این افعال مذکور
نمونه شده **شمال اول در اسم** لب از لب بر کفقی تا جازا کنی پرورش جای کام
جازا و در اسم **جلال** و آن که بس شتر مقلاد در پی هشتان
از آن درج لا و در اسم **وطی** قد جان طوی را در و شتر یکمان
هر دو را و از او بگذرد و در اسم **عنان** مالش مارم تا وعده داد
هرگز و جا کردی از آن وعده سوخته و در اسم **منظوری** سر و صورتی

برای
ل
قطبی
ص
منصور

الارز

بر سر شست از خواب چو کس قدحی ز بر شست پوشیدیم خ از
خجالت چو صبا اطراف نقاب از آن صنوبر بر شست دل جو
نور شد از دوری از وی چو ماه شمع دل سوخته را سوخته شعله که
و در اسم مغیبت چون بامد خود که روشن خود برد گویم غم دل شد
حدیث از حد کند و در اسم **نعمان** کردل مارف ما که در اسم جابر
چشم بر با فلک ای کج غمت ما و ای دل و در اسم **بازم** هر دم کنم
از دیده سر کوی تو تر باشد که خورم ز قد و کجوی تو بر مشاطه
چو زلف تو کونسا افتد از وی چو کشته طره بندوی تو ستر
و در اسم **ناصر** که سپای دل چو کس کوشه چشمم بکنم بر قدان برو
دلها از صنوبر بکنم و در اسم **شعبان** دل سوخت شمع را کند
دل نماند آنم که نورش چو دل آخر سر زبان آن که در دست
بکاری نریم سر و قدم چون تو نگاری فکیم مار از شمار سوخت
آن ز کس است نه مال یکون که بخاری تکسیم و در اسم **حسن**
نریم طرب از شمع می افروخته باد چشم بد حاسدان در آن کج

مورالت
نعل
بازم
نام
در اسم
ص

که هست زباده محبت را برهنی سر رفته و ما سست دل سوخته باد
و در اتم ناصر که چیدانج و تحت حجم جامی نه امکان است نقدش
در دل ویران ویران کن است در اسم **فکری** شایسته چرخ خاکشند
در باغ کسی قابل سبیل طلبید مسکین بل قابل چو شمشند در احوال نیم
جان از اینجا پرید و چنانکه در اسم **عربی** چو لیل روی این کل کجند
بانگ ز قمری که لیل ابروی عیش و چنگه در اسم **سلمان** تر آناه
شد نام ای گل اندام منه اندر آسمان آتوارین نام و گاه باشد
که ناقص و کوتاه و آبر و محشر گویند و بعضان حرف این خوانند چنانکه
در دست کوه دل بر هر دست خیری و آن زری نیز پیش تال شیری
و چنانکه در اسم **عاطف** در ده قحی که عیش را داد و بیم یک نغمه فلک این غم
بیم زین سان که ز غمزه ساقه زین بر طاعت محشر صدایم
و لفظ خلا و تهی و اجوف و محجوف و نظائر آن ذکر کنند و
ما بین القطرفین خویش چنانکه در اسم **انجمن** از بوی تهی جو دل پر
در سخنان زود بگردید و چنانکه در اسم **انجم** کج مد رسه آناه حرف

حوان

با این نهاد گوش بپوش جام می در کف برای نام جو کردم و در
از نه و جام بخنده گفت که فی اقصی تب جام جوف و گاه باشد که بلفظ
که معنی او به ابتدای نفضال حرف اول خواهد ساخت در اسم **حرمه** رحمت
از باره شد سجده نهال وصل که بود از نوم حیرت شک و بچشم
ابدی که مفهوم او به اشه است بقاطحرف حسرت توان گرد چنانکه در اسم
فیصلح الدین دل صد آمد چشم شست قتل او خوشوق آنم که کوه لیل
صید که قادم در فغانی ابدی از شع توحالی عیب در بدل او
و از مدایع صور تقاطع این مثال در اسم **سها** دندان تو تا بر لب خندان
نرسد آزار بجان در و مندان نرسد نام لب خود با کولیک
چنان که اندر کف لب میندازد نرسد و این مثال در اسم **سها** هر چند
بود پی می و جام ایستاد و کرب لب تو عیش مدام ایستاد خوایم که چنان
کنم زان لهما یاد کزوی نرسد زبان بگام **سها** و آن عبارت است
بتعزیت حروف یا کلمات اندراج یا شرفظن نما و این عمل چون
ترتیب حروف وجود کرد اگر حروف علی ترتیب مشکل کرد و در اول

خزنده

حوزه

سها

سها

سها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِعِزَّتِي
اول ما ينطق به اللسان اخذ عوى ما كفى الجنان وما بالقليب
لاله لا يستدأ الا لوهيته مدك الا زمان وصلى الله على ايام المرسلين وقائد
الخفا والمتقين لم يججوة الجنة بنو لايمان وعلى الله الذين من الله
اما له ما لم ينله احد من الكرم والاحسان وعلى امة الصدق والخى الواصلين
بعده بصفاء الجنان اطاف بالبيت بنو آدم وسعى اليه عالم **اما بعد** فلما
كان للاذ بطرائق طرفانف واساليب طرف ثنفتن الاذهان في استخراج عجبا
وتخترع الافكار في كل زمان ونوعا من غرائبها استخراج طائفة من
العم فقاموه المعما وابتكروا فيده الخيالات الدقيقة لاستخراج الامور والقبول
فيه وتوغلوا وتخلوا لخالفة رايقة وتخلوا الى ان صار يقعد علماء براسه
وقفا مخصوصا بنا سبه والوقا فيه التأليف وصنفوا فيه التصانيف
وتصلق عليه بعض ارباب العرب في هذا العصر وتفقوا في ذلك الماسلق
كأيم الزهر لكن لم يكن لهم خبر بقواعدي رجوعون اليها وقوا بين يدي
في تصحيح ما يتون به عليها واول من نظم في ذلك منهم في العلم
وشج اهل عصر المتقدم بالكلمات الكسبيه والوهيبين اهل در
المرحوم المغفور المقدس المبرور الشيخ شهاب الدين احمد بن

بن عبد

بن عبد الغفار المكي سقى الله تعالى شراه بوابل الفيض للممداد وكان
يحث على ذلك اذ بان تلامذته وكنت نظمت بامر طر فاس ذلك مع من
نظم فيه وجعت من نظمي ونظم اترابي ومشايخي في ايام الطلب حصرة و
من العبيات وقطعا كالمروض المخوف بازهار النبات فتفرقت
يددا وذهبت ايدى سببا فلنقت منها ما امكن ان يتذكر واضفت
من شعر اصحابي ومشايخي ما تيسر وجمعتها في هذه الاوراق خوفا من
التضييع والشتات وادرجتها ضمن قواعد اخذتها من كتب اهل الفنون
مع تبدين المحو والاشبات قصدت بذلك تشيخ الاذهان وتلطيف
الادواق بحسب الامكان وحيث كنت اول من نقل هذه الصنعة
من لسان الى لسان وافرعتها في قالب اللسان العربي بديع البيان
وكساها بعد اسمال العجبة حلال بلاغة العرب وقدم لادواقهم لطلبها
الذهب عليها من فواكه العجم كل با كورة نتخب فانا حقيق بالمسح
والاعتقاد جدير بترك المضايقة والانتكار فان وجدت تكلفا في
العبار وصادقت تصلفا في بعض الاعتبارات فاقصر عن ذكر القصور
واعرض عن مظان العشور فبدا كل امر صعب عسير والكال لله
رحمه وهو على كل شيء قدير وقد فتحت لك هذا الباب وجئت لك
ما جئت من ثمرة كل مستطاب وابنه استعين فهو خير معين ولست

تمت في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٠٠
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

وكروم وجهه وحاشاه من ذلك ولقد نسبو اليه في نفع البلاغة وغيره
 اشعاراً وخطاباً يحمل مقامه عن اللفظ بكثير منها لركائه وطهور آثار
 الوضع عليه العجبة **ووجدت** في القاموس في مادة وذوق ذات
 ذوقى منى الودق وهي الداهية ومنه قوله سيدنا علي رضي الله عنه
تلكم ترميس تمني في لقتلني فلا وترتك ما برؤوا ولا ظفروا
فان هلكت فرهن ذمتهم بذات وذوقين لا يقفوا لها اثر
 قال المازني لم يصح انه رضي الله عنه تكلم بشيء من الشعر غير هذين
 البيتين وصورة الزمخشري انتهى ما وجدته **واعلم** انهم لم يشترطوا في
 استخراج الكلمة بطريق التعمية حصولها بحركاتها وسكناتها بل يكفي
 الكلمة من غير ملاحظتها هيئتها الخاصة فان وقع الغرض الحركات والسكنات
 ايضا كان ذلك من المحسنات ويسمى هذا علائق تديباً وسند كمن في الغناء
 ان شاء الله تعالى **واعلم** انهم فرقوا في كتبهم بين المعاني والغرائب ان الكلام
 اذا دل على اسم شيء من الاشياء بذكر صفات له تميز عما عداه كان ذلك
 لغزاً واذا دل على اسم خاص بملاحظة كونه لفظاً بديلاً لمرور في
 ذلك معنى فالكلام الدال على بعض الاسماء بملاحظة الرسم على حروفه
 ولغزاً من حيث انه مدلوله ذات من الذوات بملاحظة اوصافها فاعلى هذا
 يكون لفظ القائل **في كقول** يا ايها العطار لعمري لنا

قال المصنف ان الصحابة
 كانوا يذكرون اشعارهم
 في الحديث

الغرض المعنى

الاسماء يكون معنى من ان مدلوله

عزائم

عن اسم شيء قل في سؤمك شظوه بالعيني في نقطة كما ترى بالقلب في نومك
 يصلح ان يكون لغزاً بملاحظة دلالة على صفا الكون ويصلح ان يكون في
 اصطلاحهم معنى باعتبار دلالة على اسم بطريق الرمز ومثل ذلك كثير في اشعار
 العرب فلا يحتاج الى تكثير الامثلة **واعلم** ان الاعتبارات التي اعتبرها
 الاعمال التي دونها هذا الفن ليس الغرض منها حصر طرق استخراج المعاني
 ولا انه لا بد من هذه الاعمال بعينها لاستخراج المعاني بل ذلك نظير وتمثيل
 لكونها مقبولة للطبع السليم فكل اعتبار تخييل رضاه الفهم القوي وقبلة
 الطبع السليم يكون معتبراً عند علماء المعاني في استخراجها وان لم يكن من تلك
 الطرق الخاصة المدونة **واعلم** انه قد ينظم الشاعر معاني اسم خاص في
 له اعتباراً خاصاً في استخراج الاسم الذي عماه في نظمه وبعينه طريق آخر
 يستخرج من نظمه ذلك الاسم بعينه واسماً آخر لم يقصده الشاعر بطريق آخر
 ظريف واسلوب مقبول لطيف بل يتسلط الفهم الذي يفهمه على الشعر الباطن
 الذي لم يقصده به ناظم معاً فيستخرج منه اسماً او اسماً آخر في استخراج
 القواعد كما استخراج صاحبنا المرجوم السيد يحيى اللاهجي اسم عابد وعامر
 قول الواو الدمشقي وان تسم قولا في لطفة ما با عبدك بالهجران تلافه
وقد استخراجنا عداً اسماً وهي ليل ولا لاولا وما كان في سيد الامام بن القاسم
يا ليل مالك آخر يروح ولا للشوق آخر اذا اريد ما مرادفة وهو ليل

واعلم

واعلم

وقد استخراجنا

ليلى واذا اردت بلفظ ليل اللام بعمل الكناية وهو مصطلح اهل النجوم فانهم
 يرقون اللام ويريدون به الليل وكان ما اخره يعنى ليله يصير لها ومعناه مرة
 تستحسن في باطن الشفة واذا ابدل يامن لفظ ليل ما بملاحظه اضافة ياء
 مقصورة للضرورة الى ليل وهي مضمومة على الحكاية وان مجردة محلا بالاضافة
 وتبدل اللام المفتوحة منها كما في بعض ذلك من باليل ما لك صار **ك**
اذا دقت النظر خرجت منه غير ذلك ايضا ولكن كثير من الناس لما يالف
 الاعتبارات وما طرقت معه ربما لا يقبله طبعه ولا عبرة بمثل هذا الطبع
 لانه واقف مع ما لوقه جامد مع معناه غير منقل عنه الى ما اعتبره **اهل**
 الذوق السليم فلا تكن ذاك وقد تسلق بعضهم على القرآن العظيم **ك**
 من اول الفاتحة واول البقرة اسم محمد ومن قوله تعالى في سورة هود
 من ذابره الا هو اخذ بناصيتها اسم هود ومن قوله تعالى جمع ما لا وعددها
 جمالي **وراية** سيدنا ومولانا عالم العصر وحيد الدهر المرحوم المقدس
 الشيخ شهاب الدين ابن حجر الهيتمي الانصاري منع جواز ذلك وذكر
 ان فيه تلاعبا بالقران الكريم فانكبت ذلك عليه وباحشته مد في حقه
 المسئلة وهو مصمم على عدم الجواز فقلت له ان القران بحر خصم واسع
 لانها ية له وليس له غاية يوقف عندها يغترف منه كل مغترف ويعترف
 بدقه اعجازه كل معترف باعراض من جانب الحق بتارك وتعالى الخائض في بحر

لظائفة

لظائفة ونكات دقائقه انواعا من الفيض بكل اللسان عن حصرها يقصر
 خطي عن البيان عن سبر سرها **واخبرني** بقرب منه في الدقه وانه كان يعبد
 من باب الكسف والاشارة الى مغيبات لا تعلم الا باطلاع الله تعالى على بعض اولياءه
 كما اخبرني به المرحوم المقدس وحى الله تعالى الكبار في علمي الظاهر والباطن **ك**
 سنان أفندي وجلالة قدم معلوم عند العلماء للمصنفين العارفين بالله
 تعالى والفقهاء الى الله تعالى في المدينة الشريفة في خدمة سيد الانام وهو
 المرحوم المقدس مولانا يعقوب الخالوق في رضاه عنه **قال** رحمه الله تعالى
 ان بعض اولياء العلماء العارفين استنطق من قوله تعالى الم غلبت الروم في ذ
 الارض انه يقع على السلطان يلدوم يزيد انكسارا قريبا سنة ثمانمائة وهو
 الذي وقع من تمجور وان الروم تغلب بعد اثنين وسبعين سنة استنطقها
 من قوله تعالى وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين كما وقع ذلك في ذلك
 التاريخ وذكر ان هذه المكاشفة وقعت من الشيخ العارف بالله تعالى ابن
 بركان الصوفي في ايام حيوته وذكر هو رحمه الله تعالى انه استخرج من قوله تعالى
 ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحون ان من
 بعد الذكر وهو سنة احدى وخمسين وثمانين وبعده الدال عليه من بعد
 الذكر اثنان وخمسون وسعمايه وهو سنة مولد السلطان في عصرنا والمليكة
 دهرنا الآن ملك ملوك الدنيا باجمعها السلطان مراد خان نصره الله تعالى

٩٥١
 سلطان مصر

وجعله سلطان بسيطة الارض شرقا وغربا وهذا ان شاء الله تعالى قال
 وهذا فتح من فتوح الله على قلبه ولا اسك في صحه استخراج رحمة الله تعالى
 وقدس روحه الشريف واذا نزلنا مع الشيخ شهاب الدين احمد بن حجر قلنا
 المعمالين تاجا بلا اعمال الفكر في الدقائق والطاقات في قصارى حكمه ان يكون
 حكيم الاقناب وقد اجازة كثير من العلماء رضى الله عنهم وروى ان ابن عباس رضي
 الله عنهما لما اشار على سيدنا امير المؤمنين علي بن ابي طالب في امر معاوية وقال
 له شتمه واعزله دهرًا قال وما كنت متخذ المضلبن عضدا ونظم فيه جماعة القوم
 بن الحسين الكاتبين ان كنتنا زعمت على هجرنا من غير ما جرمه فخصر جميل
 وان تبدلت بنا غيرنا فحسبنا الله ونعم الوكيل **والاقناب** باب هو
 في البديع امثلته اكثر من ان تحصر **وحكي** في مرعاها النظر الشريف تقي الدين الفاضل
 انه عمل في واقعة الزلزلة سنة اثنين وسبعماية ببلتين **عاجز** حقيقتهما فاعيط
 ولا تهر واهوت وهما **من** وما حسن يديته زخرف تراه اذا زلزلت لم يكن
 قال فبقى في نفسي شيء من كونه ذكرت اسما سور من القرآن العظيم في الشعر فأتت
 الى الشيخ تقي الدين بن دقيق العيد وانشدتها له فقال لو قلت
 وما حسن كهف له زخرف تراه اذا زلزلت لم يكن لكن قد حدثت سوء
 فقلت يا سيدي لقد اذنتي وامثال ذلك اكثر من ان تحصى الله عز وجل
 حسن الاضاد عمل احوال المسلمين على الصلاح والله تعالى هو الكرم القناع **واما**

واضع

شرف الله

واضع هذا الفن ومدفنه ابتداء فهو مولانا شرف الدين علي اليزدي صاحب
 المشهور الذي سماه ظرفا مة يتضمن سيرة تيمور وفتوحاته وكان مقربا عند
 منظور اربعين الجلائل والتعظيم الكمال كتابه المذكور كالم صنف في شيراز وكان
 منشيا بلوغا شاعرا فصيحيا فاق اهل عصره في فن الانشاء مع المشاركة في
 الفنون العلية وله عدة مواعظ منها كنه المراد في الوفاق والاعداد ودون
 علم المعمال في رسالة طويلة الذيل سماها الحلل المطرزة في المعمال والتفرغ
 توفي عام ثلاثين وثمانماية ولا زال فضلا العجم يعنفون اثره بوسعون ذرية
 هذا الفرع يتعمقون فيه الى ان القفيه مولانا عبد الرحمن الجاهي قدس
 سره عدة رسائل قد دوت وشرحت وكثر فيه التصنيف الى ان يقع في
 مولانا مير حسين المعمالي النيسابوري فاق فيه بالسحر الجلال وفاق في تعينه
 ودقة نظره ونحوه كافة الاقران والامثا وكثر فيه رسالة تكاد تبلغ
 حدا لا يحجاز في فيها بغراب النعمية والالغاز بحيث ان مولانا نور الدين عبد
 الرحمن الجاهي مع جلالة قدمه ودقة نظره لما اطلع على هذه الرسالة
 لو اطلعت على هذا قبل الآن ما الفنت شيئا في علم المعمال لكن ساءت الالهيان
 فلا يفيد الرجوع عنها وارتفع شان مولانا مير حسين بسبب علم المعمال تعينه
 في ساير العقليات ودقة نظره فصلا سلاطين خراسان وملوكها ووزراءها واعيانها
 اولادهم اليه ليقرا رسالته عليه الى ان توفي في عام اثني عشر وتسعمائة **ودلك**

واضع المعمال

قد ذكر اليزدي

113

مع

112

رسالة

مداد

910

950

وقاة مولانا جامي بأربعة عشر عاماً وظهر بعدها فاقون في المعاني كل قطر
 لوجعت تراجمهم لم تزدت على مجلد كبير **فقد** ادركت جماعة من الفايقين في هذا
 الفن منهم ملا عبد الهادي فقلت عليه رسالة مولانا مير حسين وهو قراها
 مؤلفها وكتب عليها **شياً** **ونهم** مولانا محمد عياق الهادي تلميذ مولانا جامي كان
 بكه حسن الخط والتذهيب جودت عليه وقرئت عليه الرسالة الكبرى مولانا
 جامي في المعاد وكان له اليد الطولى فيه غير الخ لاجاز التمايز وتوفي بكه بعد
 ونسما يدرجه الله **ونهم** مولانا عبد الوهاب النيسابوري وكان آية الله
 وغاية بفضلهما من الغر وتبعنا شرح هذه الرسالة لشرحها الظرفية اليد البيضاء
 فيه الغاية القصوى والامداد القصى وذاذ على مولانا مير حسين اسامي كثر من
 من معاً ما عرج عليها ولا جتمع مع دقة نظره اليها قارن عليه جانباً من شرحه
 في رحلة الثانية في سنة ثمان وعشرين وثمان مائة وكان له مشرور في المام بالتصوف
 توفي بكتوب سنة ثمان وعشرين مائة رده تعافى **هذا** وانت لذ اقصى كتب الادب في بيت
 دواوين الغر بظرف من كلامهم نظراً وثراً بكثير مما يصدق عليه تعريف المعاهد
 لكنهم نظموه في قابل اللغز يستخرج منها الاسم الذي الغر به بطريق الايام ووجد كثيراً
 من اعمال المعاني في غصون الغاريم فليس العجم ابا عذر هذا الفن ولكنهم دونوه
 ورثوه وفنوه وبنوه وذاذوا فيه اللطائف واطروا فيه النكت الطرافيقا
 في رتيبه غاية التائق وتمقوا في اعتبار اربته الطيقة غاية التعمق فلم اليد الطولى

والفوز

اربع عشر

والفوز بالقدح المعلى وسرايت كثير من الغار سيدنا الشيخ شرف
 الدين عمر بن الفارض رحمه الله يصدق عليه المعاني اصطلاح **تعريف**
 ويقرب من ذلك قول القائل **في اختيار** واهيف معشوق الدلال
 يزدق في الحب كل صمق فلوان لي بصفيا سيمرق وارعوى **او العكس** من راقه
 وقول الاخر ايضا من ابيات في احد واجاب **مرا كعة** في ظل غصن **مرا كة**
 بلولو لاحت بمنقار طائر **وقول** الاخر فيمن آيا **قده** العالى وظهر في
 فيه الحال وشدة الحجاب **وقال** ابن نباتة وهو يذاعب الصغر الحلى
 ويجعله صفيحاً **طالت** مسافة بين **بين** الصفى وبينى
 فلا او شد حتى **اري** الصفى بعيني **ومن** اعمال المعنى **ما**
 يحكى ان حمرا كان على ظهر عدل فصرط الحمار فقال السائق في لحيته
 العذل يعني عمرة فقال ذلك الظريف افتح العين فان المولى **حما**
 و اشار الى الشاهد العذل **وكذلك** ما يحكى ان صاحب بن **عيا**
 رأى احد ندمايه شغير النخنة فقال ما الذي بك فقال **عيا**
 حراثة فقال **الصاحب** قه اى اخترت منه فقال ذلك النديم
 وه فاستحسن **الصاحب** منه ذلك واحسن اليه بكل الاحساس ولقد
 تطفأ **الصاحب** في تعقيب لفظه كما يفعل الامر من وقى يقى **ويصير**
 المجمع حقاقة وتظرف النديم في دفع ذلك عن نفسه بان اعقب **ذلك**

X

لفظه وه اسم فعل للتوجع فيصير المجموع قهوة وهكذا فلنكن مذاعبة
 الفضلا ومفارقة الأذكياء النبلاء كما ذكرنا الصلاح الصغرى غير أن عند
 منه وقفة في صيرون المجموع حاققة فان الأمر من قى بالكسر بالفتح
 لكن ذلك جائز عند أهل المعاني عدم اشتراطهم فيه العمل التديبى بل
 عدون من الحسنات ومن عمل الاستقاط قولنا في الفتح البسقى في **الشراب**
 لا تسقنيه فاقى ايها الساقى: اخاف يوم التفتاف الساق بالساق
 هذا الشراب يفتح الشرحيم: فيز الشرعنة واستقى الباقي
عمل التشبيه قولين مكانهم في جعله مشهورا صرت اعين صغرى
 والغنيم منو مجاميم **ومن عمل التديب** قولهم لا تفتح الجراب ولا تكسر
 باب الخزانة ولا تكسر القنديل وفتح القلعة وامثال هذه النظائر
 كثير جدا ولولا خوف السامة لا وردت من ذلك ما يصلح ان يفر
 بالتأليف ومن جملة اعمال المعاني ما تسمية العرب الاجاجي اذ هو من اعمال
 الترادف والتحليل كقول القائل **فصها** ما مثل قولك للذي
 يشكو الحبيبا سكت مرجع **وللأدب** في ذلك معنى لطيف وكل مقطوع
 الطرب بأسلوبه الطريف ولصاحبنا عين الاعيان حائز قصبات
 السبق في مضمار البيان والبنان مولانا فخر الدين على العسيلي اجيا
 الله بدرجات العلوم وحلى بفرديد فوايد اجياد الشومر والمنظوم

في الطب قولهم

سوا وهم يرون
 العبد في العلم
 حيا

ما
 ركت مع

بلون

ما يتوف عن الف احمية في غاية الحسن واللطافة مفردة في الرقة
 والظرافة لم استحص منها الا قوله **وشالي** يا بارعاً وكل فضل
 ما رديف خط الماعلى ومثل في القاسم: يا فاضلا في الحى اشتاقه
 ما مثل الهجاء قائلنا مذاقه وقوله في سلاطين: يا بارعاً في الكمال ليس
 الاعلى احسانه عول: بين تاسا ايراد في: التي محبة اصله الاول
واعلم انهم ذكروا ان اعمال المعاني ثلاثة الاول العمل التحصيل وهو
 ما يتحصل به حروف الكلمة المطلوبة والثاني العمل التكميلي هو
 ما يسببه تكمل الحروف الحاصلة وتترتب وهذا بمعنى الصور
 والاول بمنزلة المادة والثالث العمل التسهيل وهذا الذي
 يسهل احد العليتين السابقين ويوضحه ويحققه وتحت كل نوع
 من هذه الاعمال اصناف متعددة ويتم استخراج المعاني بعد
 اصناف هذه الاعمال ونحن نذكر كل عمل في باب مستقل ونذكر
 بعضا منها في بابيه ونذكر العمل التديبى في الخاتمة وهو الذي يعلم
 به حركات الكلمة وسكناته وليس ذلك عندهم شرطا لا زبيل هو
الحسن الاول في العمل التحصيل وقد عرفت انه لتحصيلا مادة
 الاسم وهو على ثمانية اقسام **الاول** التخصيص والتخصيص هو
 عبارة عن ذكر الحروف المطلوب حصولها والتصرف فيها بنوع

اعمال المعاني

انواع التصرفات المقبولة حتى تتبين فالاول التنصيص والثاني
 التخصيص وقد عدّ وهما مثلاً واحداً مثاله قول شيخنا شيخنا الذي
 احمد بن عبد الغفار رحمه الله **في اسم حسان** فواد تحت ايدي الصبا
 فاصح بعد الخوف في غاية الامن **قوله** فواد تنصيص واردة بعمل
 الترادف الحشا والتصرف فيه بطريق التصحيف تخصيص واردة
 النقط بقوله تحت ايدي الصبا باسمه من عمل التصحيف واخذ
 الون من غاية الامن انتقاد وسياق تعريف كل من ذلك في محله
 ان شاء الله وكقول الشيخ ابي بكر بن محمد بن عمر بالتصغير **الله**
في اسم اسمعيل ايا سيدنا ابي بكر بن محمد بحال بلغت المجد والعز
 اعد ذكره لي واتيته اتي امري سماعي في آل المشفع قد حلا
وقوله سماعي تنصيص والتصرف فيه يجعله في آل تخصيص
قوله في اسم مفتاح افدى فتى حل في محلي
 من بعد ما راج لي طبعا **قوله** فتى في محلي من بعد ما راج لي تنصيص
 وتخصيص وكقول **في اسم قاسم** ليت ثوب العيش مع
 يدروني لي عهد ولبسي الان غدا ثوب ستام بعد **قوله** سقا
 تنصيص وجعل ثوبه يعني ما احاط به وهو السنين والميم بعد عمل
 التشبيه تخصيص وقول **في اسم ناصر** يا هلال وبتهم وشمسا

اليتيم

بج

حبه في الفواد اضحى واسمى انت من اي عنصر وهو لا ما راينا من العناصر
 فالعناصر تنصيص والتخصيص اسقاط عينه بعمل الترادف **الثاني**
التسمية وهما تذكر اسم حرف من حروف الهجا وتريد به سماه او تد
 السما وتريد الاسم كقول **في اسم واثق** منخك من صافي الوداد جميعه
 فصا وثق بالله وذاك صافيا اردت بصافي الوداد وله بعمل الانتقاد
 وهو مستي الوداد لكن اردت به اسمه بعمل التسمية واوضحت ذلك بقول
 جميعه وان كان لا يحتاج اليه ليل يدخل بين عمل المعاشي خارج عنه وهو
 من شرايط الحسن لا من شرايط الصحة ثم قلت في صير حرف واي ابدل بق
 واطلقت هنا المسمى واردت ايضا المسمى وكقول صاحبنا المجوم
 الشيخ عبد الدين بن ملاحاجي رحمه الله **في اسم قطيب**
 يا لا ابي في هواه اطلت فاقصر عتاي ام رمت فلبحت بحبوبة عنه غابا
 لكنه مندراه به تلاقا فطابا **فكر** الاسم هنا كاملا وهو قاف طابا
 واراد به المسمى وهو قطب وذلك بعمل التسمية وكقول الشيخ ابي بكر التيم
 رحمه الله **في اسم اسحق** ان ربا امتد اهل العناية تكفيل خلفه بالكفايه
 دار احسانه الى حقوقا يقتضي فضله بغير ثناء اراد ان احسانه يدور
 لنهاية فيصير اسما بعمل القلب والانتقاد كما يأتي واراد بقاف بعمل التسمية
 سماه وكقول شيخنا القاضي وجيه الدين عبد الرحمن البكري **في اسم حفص**

شمسا

ياعد ولى الى الوصل صاير. وحيث يبدى الجفا والمطالا.
خلنى من عنيف عدك وانظر. اى صاير به استحق الوصالا.
اسقط عمل الخليل من عنيف واراد باسم صاير سماه وكقول الشيخ
ابى بكر رحمه الله **في اسم غزال** ان بدم الدجى الذى انجمل الشمس بالنهار
عزخا لوجهه. لئلا للام للعداير اراد بعمل التشبيه زيادة نقطه في وجهه
عز و اراد بالالف واللام التى للعمار ستمها **الثالث الترادف والاشترار**
فالترادف عبارة عن لفظين واكثر وضعاً للمعنى واحد يدكر احدهما
ويراد به مرادفه والاشترار عبارة عن لفظ واحد وضع لمعنيين او
معان يدكر احدهما ويراد به الاخر وقد عدوها عملاً واحداً مثال لاد
قولى **في اسم على** بلغ حبيبي بعض ما الفاه ان ابصرته. اما عدو وقلته
دع الذى ابصرته. اهدت بالذى مرادفه وهو ذى لغة من قال لا و ذى السبا
عرشه ويرى ذى حفرته وذى طويت اى ذى عنى عدولى وكقول الشيخ
حبيب الدين بن ملاحى رحمه الله **في اسم كمال** لك بالقلب منزل ليس فيه
غيرك اليوم فاحتمك ما تشاء. لك تصرف فيه بعمل القلب فصاركل واراد بليس
مرادفة وهو ما اراد بقوله فيه ان يكون مظهر والكل ومن الاشترار قوله
ايضا **في اسم عمر** وشادن بحسنه. سل فوادى وذهب. لم انسا منى
عليه تاج من ذهب. يقول على لفظ مزاج من ذهب واراد بالذهب بعمل الترادف

العين

العين واراد بالعين بعمل الاشترار مسج حرف العين ومن عمل الترادف
ان يراد بلفظ ما يراد فيها فى لسان اخر كقول الشيخ ابى بكر التميمى رحمه الله
تعالى **في اسم شهاب** ياسقانى من طيب الطيبا. انا ظام فواصلوكا ساسا
وارجو بايسافقير معنى. قلبه هس عند ما الحياة. اراد بقلب هس
تقديم الشين على الهاء ويكون ذلك عند ما الحياة وهو بالفارسية ا
ومن بدع عمل الترادف ما يحكى ان رجلاً وقف على المامون فقال
له سامعى ولد الظبي عين ما السلطان فظن المامون لمراده ^{شتر}
بالقرطاس وكتب الى ناظر نهر الملك اختوناك فصر فناك واختونا
فصر فناك وكان الرجل شكى من ابن غزال ناظر نهر الملك فعزله الما
فقوله سامعاً مراد به اذانى وقوله ولد الظبي ابن الغزال وقوله
عين ما السلطان ناظر نهر الملك وهذا يعقد من غاية دكا المامون **د**
الرابع الكناية وهو على قسمين الاول ذكر لفظ وارادة لفظ اخر
بواسطة مفهوم وضع بانزاه اللفظ المراد ولا يكون اللفظ المذكور
موضوعاً بانزاه هذا المفهوم **ثالثاً** ان تذكر اوصاف الكواكب وترتبه لفظ
الشمس وهو معناه ولم يوضع اللفظ المذكور وهو اوصاف الكواكب
بانزاه هذا المفهوم الثاني ذكر لفظ وارادة لفظ اخر بلا توسط
بل بان يكون اللفظ الاول موصوفاً لنفس اللفظ الثاني **ثالثاً** ضد الصفا

اذا اطلق واريد به لفظ الكبار ولذلك طرق شتى واساليب كثيرة **في اسم**
حسام ذويت وفي الحمام قيم حماني ثاقب الاعصان واحد الارام
 كما يسيل جسمه من ريف ما اللفظ ذا الانسان في الحمام اردت بلفظ
 الانسان في الحمام وضع عمامة للانسان وهو اسقاط الحرف الاول برفع
 قميصه وهما اليونان الهيطن به احاطة القمص بلاسيه ودخوله
 في لفظ وسكب الماء اللزيم للانسان في الحمام المشابه الى اسقاط
 ما ومنه ايضا قول الشيخ نور الدين العيني مع انه مجاز **في اسم**
 ان حسنا لك لا حد له ياذ الشمال يصير العاقل مجنوناً كذا المجنون على
 اراد بالجن الذي لا حد له بعلم الاسقاط حذف فونه والعاقل اذا صار
 مجنوناً زال عقله فبقى الالف والمجنون اذا صار عاقلًا زال جنونه فبقى
 الهم وذلك من لطيف عمل الكناية ومنه قول **في اسم جمال**
لا تعجوا من نحو جسسى حين جفا في الذي احبه
من يقاسى الذي اقاسى لو انه الطود ذاب قلبه
 اردت بالطود الجبل بعلم الترادف وذاب قلبه اي صار وسطه باعبل
 التبديل والانتقاد والكناية وانواعها كثير ومدارها على قبول الطبع
 السليم لها **الخامس التصحيف** وهو عند الاشاعرة الى تغيير صورة
 اللفظ فقط وهو اخص من اصطلاح العرب فانهم لا يرون ان

حسن بعد تراخي
 من غير تنبيه

عيني

عينين تصحيفا العيسى لان النون الواقعة في الاخر لا تصحفا بالياء
 الواقعة اخرا الاختلاف شكلها غير اختلافهما بالنقط ولا يكون نحو
 استصح ثقة تصحيفا لا يش تصحيفا لكان الحاء المنفصلة عن ثقه
 والشين المنفصلة عن تصحيفه الى غير ذلك ما اغتفر اذ ابا العز
 ولكل ان يصطغ على ما يشاء والتصحيف عند اهل المعاني قسمين الاول
 التصحيف الوضعي وهو ان ياتي بكلمة تشعر بالمثلية نحو كاف الحروف
 التثنية والنحو والشبه والهئية والشكل والصورة والمثال و
 ذلك مما يدل على المشاركة في الصورة كقول **في اسم حبيب**
 القدر والردف من جسبي غصن ثنى على كتيب فيه عمل التشبيه جعل
 الغصن المشقاي المخني حاء والتصحيف الوضعي بملاحظة الكاف من
 كتيب حرف جر وقد اخذ هذا وبرزه في قالب اخر صاحبنا الشيخ
 ابو بكر اليتيم حمة الله **في اسم زيب** اول فصل الربيع بيدوا
 بزجر بيدوا على القضيبي فمن رآه يقول هذا اول زهره على كتيب
 وقول الشيخ محب الدين بن ملاحاجي **في اسم زرين**
 لا شر قلب اذا غتمت يشر لنا عين علاها كرا من بعد كرم عميت
 اراد بعين عميت زوال عينها بعلم الاسقاط و اراد بلفظ كواشله ربا
 الذي تعلو ماتقدم وكقول الشيخ محب الدين بن ملاحاجي ايضا

كالتصحيح

في اسم سنيد: افيه بدرًا راي تلافى: بسيف لحظ وما تلافى
 ولاد بالقلب منه شكل: على الورد احسنه نانا اراد بقوله ما تلافى
 تحليله الى ثلاث الفاظ ما التافيه وتلا فعل ماض وفمافعوله اى
 لفظ سيف ما عقبه حرف الفاء اراد بقوله ولاذ بالقلب وهو ذلك
 وازاد نقطته بقوله منه شكل بعمل التصحيف الوضعي واراد مسماه
 لا اسم الثاني التصحيف الجعلي وهو ان يذكر ما يدل على ازاله
 وابتاقا وهو ان يذكر الحلية او الدر أو القطر او الدمع او نحو ذلك
 ويريد بها النقطه فيزيلها من كلمة او يشبهها على حسب مراده كقول صبا
 الشيخ محمد الطير اليمنى رحمه الله **في اسم عمر:** فائن الطرف فائز
 قدر ما في بنيدقه: عز من غير حلية: كيف لوجا بمنطقه: اشا
 الحازلة نقطه عز بقوله من غير حلية بعمل التصحيف الجعلي واتى
 باليم بعمل التشبيه بقوله كيف لوجا بمنطقه فانها تشبه اليم في الدقة
 وتكون في الوسط وكقولى **في اسم عمر:** عندما يطر المسجاب
 تبت الارض كل روض بهيج: اردت بالسحاب الغمام بعمل الترادف
 ويقولى يطر: وال نقطته التي تشبه قطرة المطر ويقولى يهي ان
 يسيل الماء اى يذهب منه لفظا ما ايضا وبنبات الارض ظهور النبات
 الذى اسمه الرامن لفظ الارض ومحل الشاهد وكقول الشيخ ابي
 بكر

بكر

بكر اليتيم رحمه الله **في اسم سراج:** يا من جيوش لم تغزوا قلبه
 لانهم مدامك يكره واصيلا: قصفا السرور بدابرا ح كاسها
 ذودرة جرت عليه ذيولا: اراد بصفاء السرور اوله بعمل ال
 اذا بدابرا ح صار سراج وشبه دتره الحاكس واثبت لها الدتر
 اى النقطه بعمل التصحيف الوضعي **السادس التلح:** وهوان يشير
 بلفظ الحرف واكثر باعتبار اشتها ربحه كان يذكر القمر والشمس
 ويريد الرأوسين بناء على ان ذلك اصطلاح المنجيين من اهل التقو
 ونحو ذلك من اصطلاحاتهم ومثل ان يذكر حرف العلة ويريد به
 الواو والالف والياء وبناء على اصطلاح النجاه وكذلك بقية اصطلا
 ارباب الفنون **كقولى في اسم عيسى:** سترت حواحيها بكف حاجب
 فانظر الى العينين دون حواجب: اردت باحد العينين اسم وهو
 وبالثاني الشمس ويشير اليه المنجون بالسين و اردت به ايضا
 الاسم وهو سين واستطت منها التوئين بعمل التشبيه وتو لصاحبنا
 الروحوم الشيخ رضى الفارافى رحمه الله **في اسم صالح:** عبدك قبل عشمك
 انكوع فاجفواه ثم لما فى بكم: صح فيه المعروف اراد بالمعروف ال وار
 الى انها تكون في لفظ صح وكقولى **في اسم نفى وظهير:** قد سكت اليوم مد
 نصف دمع العين يا قمر: نصف دمع العين اعنى نقطة الثلاثة

ونصف نقطه فاريد بالنقطه عينها و اريد بنصف النقطه نصف لفظ نقطه
وهو النون والقاف والطاء و الها فيصير الاول مع النقطه الواحد ^ف **نور**
الثاني طه وهذا من الطفا عمل التلج و اردت بيا سماء و يتم بذلك بقي
وهو الاسم الاول او يضمه الى الاسم الثاني و يصير طهي و اريد به التفرج ^{الرا}
السابع التشبيه و يسمونه الاستعارة ايضا وهو ان يذكر لفظا و يريده
ما يشابهه كان يذكر السر و الخيل و الرمح و القنا و يريد به الالف و ^{تلك}
القد و القاسه و العصا و الشمعه و الخيط و نحو ذلك مما يشبه الالف
و يذكر الم و المنطقه و الطوق و الخنجر و نحو ذلك و يريد به الميم و يريده
الصدغ و يريد به الواو و الحاء و يذكر الحجاب و القوس و يريد به النون
التي غير ذلك من الالف و الميم و اللامات و كقول **في اسم داود**
درنا مع الجوب في روضه فابصر العجايب ما دار الا تشفى
اعضانه من كل جانب اريد بقولي ما دار انها قلب فتصير ام لفظ
او بعمل الترادف و اردت باعضان الالفيه بعمل التشبيه و اردت
بالتشابه من كل جانب صير و رتبه التي بعمل التشبيه ايضا و كقول ^{الط}
ولما زارني بدري وكانت ليلة القدر اديرت بينا كاس ^{البحر} بطلع كوكب
اردت بكوكبا فجاءت نقطه الجيم بعمل التشبيه لانها هي المعينه للطلع
و كقول الشيخ محب الدين بن ملاحى رحمه الله تعالى

افدي
الذي

2
143

2
143

افدي الذي حبه يقلي و محبتي راسخ و راسي **مبسمه** مطلبى و صدى
شيب فودي به و راسي اريد بالميم الميم و اريد بالصدغ الحاء بعمل
التشبيه و حلال و راسي الى كلين و اري خلف و سى تكون خلف الحاء و
كقول الشيخ ابي بكر اليم رحمه الله تعالى **في اسم محمود** و اجاد كثيرا
غزال رشيق القند بالخط يرشق جميل المحيا بالهاء مطوق
سليح له و د و ل و منه قد عدت من منطقه و خصه الوض ^{تق}
اريد بليح لفظ و ودلى تسقط منه بعمل المتصير و الاستقاط
فيصير محمود و اريد بقوله منطقه و خصه حرف الميم في وسط محمود
بعمل التشبيه و كقوله ايضا **في اسم شاه** قل شمامة التي حوت الحسن
جناك صير في خليا و تفتي بطوق جيد ^{المصقولا} وجودا و نخل الساق
اريد بعمل التشبيه اسقاط الميم الاولى من جديد من لفظ شمامة بتشبيهها
بالخنجر في الساق و فيه لطف غير خافي من تعين محلهما **التاسع**
العمل الجاهل و هو انواع متشعبة مجملها ان يذكر عددا و يريد به الحرف
الذي له ذلك العدد بحساب الجمل كقول **في اسم شمس و جمال**
يقول عدو الشمس من محبه اعز وجودا و هو في ذلك الجمل
اري وجه من اهواه في العام **و ما قالى في كل يوم محصل**
اردت بوجه من اهواه الميم بعمل الانتقاد و اردت بقولي في عام ثلثا

2
143

2
143

2
143

وستين وهما السين والشين وايرت في المصراع الثاني جلولا لفظ ما في لفظ كل
 وكقول الشيخ ابي بكر اليتيم رحمه الله **في سر غنا** يا من عن الراح بات في شغل
 حتى اكنت حرم من الجمل اشرب بفضل الريح وقد قازنت الشمس اول ^{الجمل}
 اراد الشمس سمي العين بعمل الترادف والتمية واراد باول الجمل عدد
 الحاسب الجمل وكقوله رحمه الله **في سر جبل** وهو ملحون كالاجال
 يا بدمك عني تعبت لك شهر كامل تحتج اراد بالشهر الكامل ثلاثين
 حرف اللام وحل تحت الج في تحت والجب وقد يدكر صاحب المعامل
 على قهر الهندية وتستقل منه الى لفظ يرين بطريق من الطرق القبوله
 والطف ماريت في ذلك تاريخا عمله بعضهم لوقاة اعلم اهل هرة في سانه
 مولا ناسين الخافي الشهير بالحب والتاريخ بالفارسية لان مضمونه
 انقلب محراب الدين والديانة والزهد واراد بحاريتها ولانها الثلاثة
 على شكل المحراب واراد بانقلابها ان تصير هكذا ١٨١ وهو ثمان وعشرون
 وثمانماية وذلك عام وفاته وهذا من لطف التواريخ وادقتها وانكتمها
 فرحم الله تعالى قابلهما الرحمة الواسعه **الباثاني في العمل النكبي** وقد
 سبق انه ما تكمل بسببه الحروف الحاصلة وتترتب فانه بمنزلة العباد
 الصوره للحروف وهو ثلاث اعمال **اوله** التاليف وهو عبارة عن
 جمع الفاظ متفرقة في مواضع متعددة بحيث يحصل ذلك بدون تحلل ^{جني}

ويسمى التاليف الاتصال او بطريق استخراج بعض الافاظ ودخولها في
 بعض ويسمى التاليف الاستراحي فمثلا اول قول الشيخ ابي بكر اليتيم ^{الله}
في سر شهر اكرم به من صالح منسك ابداتراه معظما بين الوصي
 بشر ايجوال السجود لربه فتري اشرف وجهه فوق الثرى اراد ان
 لفظ بشر يصير وجهه اعنى الباسنجيد فيكون عند قدمه **مثال**
 الثاني قول **في سر جمع** اذا كان جرمي ماله من نمائه فعموك
 فيه ماله قط من حد ادرت بالعض الذي ليس له حد لفظ عطف
 وان يكون ذلك في جرم ماله نمائه اي لا يم لك **الثاني الاثنا**
 وهو حرف اذ اكثر من كلمه بذكر ما يدل على ذلك كذا
 الاناله والحناء والغرب والزوال والحو والاضمار والطرح
 ونحو ذلك كقول الشيخ محب الدين بن سلاحي **يا سر مبيع** زاد
 هجرانا مطلا وقلبي يطيق الصبر عنه وقد اسقطت ودي من
 وجودي لهجوتت الاضاء منه اي اسقط لفظ ودي من جوي
 رقت احشا الهجاي الحيم بعمل الانتقاد وكقوله ايضا رحمه الله
في سر ايام يا عرض عني من التسويف والعلل ما دام صح ودادي فيك
 يا امي اراد بالفض الاكف بعمل التشبيه واراد بقوله ما دام صح
 ان يبدل الماء صا دام بعمل الاسقاط والترادف وكقولي **في سر**

في سر شهر
 وشا

ابا علي علي لغة ابا مقصورا مثل محبته استباننا مد نفعا قد ذاب قلبه باع و
 في الهوي و تحب دام حبه اذ ث ان يكون لفظ باع في لفظ الهوي والقربه
 الاستميه تعين ان باع بعد العتلهوي فيصير ابا علموي وتوصلت الي اسقا
 هويان قلت وهو حجب صار لفظ حب فيه سدا ليدام فيصير بام بهمل
 التبدل و اذ من بدم لاح بعمل التنازل ما ضي يروح وهو معي يمنع
 فلا يجرح الجايد من وكتول الشيخ ابي بكر الينيم **في اسم قلب** يامن حوي كل
 فضل به علي الناس سادا في قلب يضي ولكن قد طاب فيك بلاد ا
 المراد اسقاط الذاك الالف من قولك قد طاب **القلب** وهو ذكر
 ما يدل علي تغليب حرف و الكلمه و اراده تغيير وضع حرف وفيها كلفه الراء
 والغسل والقلب العكس ونحو ذلك وهما قسمان الاول قلبا لكل وهون
 يراد عكس جميع الكلمه علي الترتيب نحو فاك لاف والثاني ان يراد عكسها
 علي غير الترتيب كجذب وجذب ونفس الاسماء المعني يصلح ان يكون
 قربه لا اراده قلبا لكل وقلب البعض **في القلب** لكل قول الشيخ محمد بن
 ابن ملاحا في رحمه الله تعالى **في اسم علم** يا ايها الرضا الذي اسلي
 من الدنيا رضاء بهرحو العذول في المسلو لانزال معكوسا رجاه
وكتوفي في اسم احمد لنا ان دامت الكاس المعفاز باطراف الرياح دم
 يلاز ارتد باطراف الرياح الالف والفاء بعمل الانتقاد وبد ورت

يكون
 واردت م

كرم

قلبه وكتول الشيخ ابي بكر الينيم رحمه تعالى **في اسم صيد** و **خديجه** اذا ما شئت
 ان تحوي اللطافه فخذ من صفوا را في سلامه فكم دالم لردتي بتاج محق
 ودالم الجيده ثوب الخلافة ذالم لردتي نقلب قلبا لكل و ارا دبتاج الحق
 الى و جعل الانتقاد وكتولك دار الجيدا را دبه قلبا لكل و ارا دبتوب
 الى خلافة الله احاط به جعل الانتقاد وكتوله ايضا **في اسم كتمت**
 الا عمن به وكتولك وكتولك وهو ستر بالقلب وصلبه ثم المشاهدي
 قوله ستر بالقلب وكتوله ايضا **في اسم فاطمه** وحقك يا من خان من
 بعد ها حبي بغلي هم لها فبا عبت عن عيني المشاهدي في قوله هم طا
 و ارا ديه قلبا لكل ومن قلب البعض قول القاضيه الذي من عبد الرحمن ابا
 كثير **في اسم سالي** بقلبه ودي صديق ثم حفا في بغير حرم ولام بالقلب
 بعد سب ما باء فيه بغير ثم ارا دبتوله بالقلب البعض يعني ان لام يعكس
 بعضها فيصير لم ويكون بعد سب ما باء فيه اي لا باء فيه ومن استند قلب
 البعض ما استمرجه بغير من قولك سالا حافظ الشيرازي في رساله سره
 في اول ديوانه التذليل ان الغيب الاياما الساقية اسكا وناولها
 يخرج منها اسم شاه فان الكاس اذا ادرت قلب البعض فيصير كاسا ويوجد
 بعمل التصوي سالا و بكل بقوله وناولها بعمل التحليل **الاسماء**
العمل السهل وقد تقدم انه ما سهل احد العملين السابقين ويوضحه وناولها

بوصلي نكرم

نظر الملك

لطف

البواب الثلاثة وجرى عادتم تقدم هذا الباب للطف بعبادته
 وسنة ماخذها فكانت **آخرها** عنهما لا نسبتى عليهما وراجع في الخبيفة
 اليها واقسامها رابعة الاول الانتقاد وهو الاشارة الي بعض اجزاء الكلمة
 ليؤخذ خبره للاسم المطلوب كان يذكر الحرف والوجه والمصدر الرئيس
 والناج والزعيم والصا في الفا تحيد للسيد وما شاكل ذلك وبها
 اول الكلمة او يذكر القدر والجوف والحسني واللب والنوي والحشور والنو
 ويخوذ ذلك ويريد به الحرف الاوسط منها او يذكر القدر والمنتهى والتمام وا
 لغاية والنهاية والحدة والدري والذيل والفت والمجل وخوذ ذلك ويريد
 الحرف الاخير من الكلمة فمن ذلك قول المرحوم الفاضل عبد اللطيف بن عبد
 باكير **عيسى علي** ايا غميبا صار من جهله: **يلون** في العلم اذا انجز ذلك
 العلم ويلي بعده: **نهاية** في العلم لا تخفى وايضا له **في السير** **شود** ما اسم مجاز
 ذوقا قد حاز في الحسن كل غاية نشأ دخل قلبه واحي: فيه هوي ياله
 نهاية اراد بقوله مناد دخل قلبه وضحى الالف منه بعمل الانتقاد وا
 سقط من هوي اليها بعمل الانتقاد ايضا وجعله فيما تقدم بقوله واحي فيه
 وللشج **الذين** بن صلاح بن محمد بنه تعالى **اسم شاه** اع فكرى اذا
 جيت الحكي ان ارى ذلك شئى دارها اراد الشين من المشي بعمل الانتقاد
 واراد بقوله دارها بعمل التحليل والتلخيص انتهى وكتولي **في اسم احمد**

اول

يا واحدا ليس لها **ك** من فيك تعني بالآخر احدث بالواحد الذي ليس له اول
 احد واخر ان يفترى بجل لفظ من الذي يسقط منه آخره وهو حرف النون بعمل
 الانتقاد وكتولي الشج **عبد** الذي بن صلاح بن محمد بنه تعالى **في اسم علي**
 ادم اسمه سعدك في نقا **بعز** لا يكون له نهاية مردان يكون لفظ لا نهاية
 لفظ العز بعمل الانتقاد والتبديل وكتول الشج **ابي بكر** التيمم حمد الله تعالى **في**
اسم احمد ورحض من جنيت به ورح اخي كل بشر وراغامة ينادى
 نزل لتعاني ففاج نشري وراغ اي خلف حال لفظ غامه قد زال لتعاني اوله
 وهو النون بعمل التحليل والانتقاد وكتوله ايضا **في اسم قنوه** يا غميبا التوا
 من الحسنانية ليدافوا صياله الحسن غايته ثم في قلبه الذي عدم اللب احاطوا هوي
 بغريها بدارد اسقاط لفظ قلبه وان جعل فيه هوي لغريها بعمل الانتقاد وكتول
 مولانا الفاضل محمد بن محمد بنه تعالى **في اسم حبيب** رب حل قد ضني لي حوى
 مناد ودي من حية ما لحي غايه من غدا قلبه في مناد قلبي به اسقط الياء
 من حية بعمل الانتقاد وقال في قلبه جوف لفظ في وكتولي **في اسم زين**
 وكوكب المعج من قبل انشر بنا للقاصا **بشرى** لنا اننا طرنا بقايا العزيم
 لاحادرت بقايا العزيم حرف الرى اسمها بعمل الانتقاد **في اسم حبيب** احا
 الميا والنون تحليل احا الي لا النافية المسقطه للماء من حين وللشج ابي
 بكر القنواى المكي حمد الله **في اسم بشرى** كركلت للابم اذ لا منى في قلبه

X

منزل شرح غزالي بالآخر وصلي عليه اوك اودا اسفاط الحاء من شرح ومجرب
 بعمل الانتقاد وكقول شيخنا احمد بن عبد الغفار **في اسم صباح** يا عادي
 عليك ما تتي محبة نعي في اطراح نعي محبا ما كان في زمن الصبا وابدلتني
 قلبا صبا اجتنى قدراته محبة وان كان فيه من لفظ الصبا وهو البيا قد محي بعمل
 الاسفاط وحول قلبه ي وسطه بعمل الانتقاد لفظ صبا وهو اول سعي سمعته
 رحمه الله **في التحليل** وهو من لفظ اعماء هذا الفن وبه تظهر مران هل
 المدقوق والنقر والحسن هو عبارة عن تجزئة اللفظ الواحد الى جزئين ما كثر كقول
في اسم ياسين انهم يصبون صبوا في صباح في شتم نصف فيه الاقبح
 الموعود يوح فيه واليتم به باك لكن بين السلا فالافراج باك تفصيله وقوله
 لكن اردت بعمل التحليل اسفاط لفظ كن من باك باعتبار عدلانا فيتم وكن
 اسما وكذلك الافراج محلل جزئين ولها الاف وتا فيها راج اي ذهب فارت
 اسفاط الالف والفاء من لفظ السلاف وكنون في ايضا **في اسم نوح** فوادى
 هو انك رهين سقيم وقلبي ان ذكرت له حنين فواصلني ولا تقسوا فاني
 محبة قلبا يرا يبلن ارت ت قلبا الحيا بعمل الانتقاد وقول يبلن محللا الى
 جزئين فعل مضارع وهو يبلن فاعله ضمير عايد الى قلب المحبة نون مفعول له
 وكنون ايضا بغير هذا العمل **في اسم ناصر** ضار فلما ان راى الضير ياسينا ناصر
 وهو شق طع العذب عما محلل محض عن ونا فالجدا التطلع قلبه هيا به بعمل

حنس

المرباسنا

اللفظ

ثغفاد وكقول الشيخ ابي بكر البتيتم رحمه الله تعالى **في اسم تقاح**
 قد قال زهر اقا ح وثغره تهلل است معا ورد في الروض فاح بابك
 اذ ان لفظ يت بمن فاحت كون اول وكقوله ايضا رحمه الله تعالى **في اسم حنين**
 التمت بك يا ساكنين الحومين اني مضني وفي فوادى المين حملت هوى ليلى واملت
 حتى لا نت من بعد هوى شنين اذ اذ ما ملت في لفظ حملت ولا نت من سنين
 وكقول الشيخ محمد الدين بن ملاحاجي **في اسم عذرا** اعد لشريك دوا رفيعا على
 حلال رفيعا الى ثلاثة اجزاء فصارع اوارا بوجه الروض الراب عمل الانتقاد
 وكقوله ايضا **في اسم ماجد** يا تارك في هواه فراقك كريت به بالعراب مبرودة
 لاخذه مهجتي وكم جلد احشاءه مثلي عليه ماخوذه اراذكم جلد احشاءه
 يعني جوفه ماخوذه مثلي عليه استعمل ماخوذه مرتين احديها يعني احشاء
 لفظ جلد ماخوذه والثانية خوذ مثلي عليه ماخوذه بتحليله الى كلمتين احدا
 ما والثانية خوذ بعمل التشبيه وهو في غاية اللطف **الثالث التركيبي** هو
 ضم كلمة الى اخرى ليصير مجموعها كلمة وهو عكس التحليل وفي الاكثر يتاثيران
 وهو ايضا من اللفظ اعمال هذا الفن كقولي **في اسم عايشة** ٥ ٥ ٥
 معققة كمش في هلال نجوم حبا بها تحكي العقود في ذمنا ودع لا تستفد مع
 شراب عتيقهم فجاد ارددت بالشمس العين بعمل الترادف ورددت بقولي
 دع لا قل اي وحلت وركبت ش رابع تيقم فتحصل الشين والهاو تم خصوص

روض تراه مرثيا

حرف

ما
فرا

بهاهل الاذواق السليمه من طابى الكلمات قلت وخطامه في تابع المحرم
صبيحة البنت المبارك اختتامه ثالث الثامن من العقد الثاني بعد
اكال العقد الثالث من سنى الهجرة الشريفة النبويه على صاحبها افضل
الصلوة والسلام وحسبنا الله ونعم الوكيل والحمد لله رب العالمين

اصح
صنف عبد المعبود بن كتاب
الشهير في الطراز
صنف اسماء في شرح
على المعنى ٩٩
الله في

اهل لغة تارة في العز
باصح لغة تارة في العز
١٠٧

الاسم وكقولنا ايضا عشقت منه جبيننا مثل الهلال يلا الى
وصار جسمى خللا محبة في هلالى لفظ خلل اذا صار فيه كالي عمل
التحليل والتركيب حصل المقصود **الواجب التبدل** وهو جعل لفظ حرفا او
الكثير بدل لفظ اخر كقول الشيخ محب الدين بن ملاحاجي رحمه الله **في اسم فاضل**
قمر وهو راي بقلبي باله من فتى مصيد المرامي اراد ان مز من
قمر هو راي بالقلب اى بالعكس عمل التبدل والقلب وتتمته باله وكقول الشيخ
ابى بكر اليتيم رحمه الله **في اسم عار وعا** اشعت بالشر فبدا الشهد والعسل ودر ففوق
خدمها النخل ما قلبت بعبك يا مولاي من حجر حتى تجله ما ليس بحمل
اراد لفظ ما يدك بقلب عبك وهو يا او يدك بمراد فيه وهو آب بالفارسية
فيحصل الاسم الثاني وهو مقبول في عمل الترادف الخاتمة في العمل التذييل
وهو من محسنات الفن لا من ضرورياته وهو ان يوثق بعبارة تدل على
حركات الاسم المطلوب وسكناته وما يحتاج اليه من مد ونشد يد ونحو
ذلك وهو باب واسع مثا ذلك قولى **في اسم هلال**
قدمت عشاقكم بالجنى ليرى من اعلى الغمام بدلا وكسر قلبهم ليجولوا حلرايم بكسر الهمزة
ارحت ان هل تحوى لفظه لا بعمل التحليل وارت بكسرها بعمل التحليل ان تكون
الهاء مكسورة وهو عمل تذييل وهذا آخر ما ذكرته الان من المعانيات واخص
مز ايدى الترف والشتات فظفرت به وقيده في هذه الورقات لينتفع

هنا

باجر

في الجمل
الواجب التبدل
في اسم فاضل
في اسم عار وعا
في اسم هلال

بِسْمِ الْعِشَاقِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسد و شاقی را عقلت کلمه که در سب و خلفت وجود خایگان را تشریف و تقدیر ساجی آدم
 شرف کرد و نهد و شکر و سپاس قادی را عقلت عظمه که از انار قدرت نفس انسان را در سبک بر تو
 شرف نطق بخشید عقل بر اندر ملاک مقرب بر شد و محرم امر ارومی کرد و اندول صدرش را
 بر کرده و تفریح غایت انانی داشت و منزلت قبول الهام کرامت کرد و ظلم آن که بر در قالی از
 دست تصرف داد و صحیفه این کبر جفای آسمانی موشح کرد و انداخت و تحت برونده تقدیر است
 که لوی رسالت حکم اما فصیح از عرش بر فرزند شد و سالکان راه حق را نور به او ما را سلاک الازهر
 للعالمین از زمین تا لاطمات کفر نجابت شنید و در و بر آل او و صحاب او که شکار آن کارگاه و شنید
 کویان کلمه نص رضوان الله علیه جمیع **الابعد** عرض از مقتدات که در تاریخ فتح الباب روز افزون
 افزون پیدای حضرت تا دشا کشورستان اسکندر زمان مولی الملک العربی العجم مالک الافان
 حافظ بلاد الله و عباد الله المؤمنین السما المنصور علی اعداءه سلا الامم و الامان بالعدل و الا
 ظل الله فی الارضین سلطان الدنیا و الدین ابو الفتح شیخ اولین بادر خان خلد الله ملکه و سلطانه و ا
 العالمین ثابته روزی این بنده در محرومه مر اعدا درونی صافی اسرار طواف رصده کعبه الحکماء
 العلماء استاد البشر و العقل الحما دی عشر افضل المتأخرین و سیرت حق الدین محمد ابن محمد حسن طوسی نور الله
 نشسته بودم و از نقل آفتاب عالم افزون آنرا که نور و زده انوار منیر انام مجلسی دیدم چون میوای
 نسیم باد در اعجاز زنده کرد و خاک بر روی همه معجزات عمی را از ناف نشسته

کلمه ای
 با صدقه و تبرک و کرم
 در این اثر و کلام

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰

و آن چنان باشد که سوراخ را که کرده اند و آنرا الفارسی گفته گویند اثر الدن او مانده فرماید
 که دست من آن کار غیرین رسد یا هم فرزند یا صبح برین رسد محمد و آن موی و تمیست
 و آنرا پهلوی مغولو گویند و بسیاری کلاه و مراد از کلاه است که پر سگ باشد سید و او شافری
 است و یلمه مسکین کلاه مشک چین گرفته روی لاله سلسل و آن چنان شریف روی
 زگی که چون زره در یکدگر رفته باشد و آنرا پهلوی مرغوله و الفارسی کامل خوانند چنانکه
 رشید الدین و طواط گوید کامل مشکین بر آمد از رخ چون آفتاب حیف باشد برین
 روی تو از کامل نقاب هر یک در کشور حسن فرزند و در ملک جمال کار ساز اگر چه
 جمله راموی و طره و کوه خوانند و اما در میان این جمع مشرقی و تمام است و این جمله
 هر یک را قرار گای و نای میست آنچه در کشور و در حوض مار در کله از حلقه زنده و
 زلف خوانند چنانکه در وصف و لیران موصوفت خوبان برای آنکه فاعلت منزل
 زلف آورند بر کل چسبند و آنچه از ناگوش بر فرود آورده و در کردن محبوب
 آنرا کیس و چونند چنانکه اثر الدن چنانکه گوید از ناگوش از زرد آرزوی کرد
 بر ناگوش حر اگر دیند کیسوی او و آنچه بر دوش زنده از دست در آن
 پوسته او را باز پس نهند آنرا طره گویند چنانکه خالد بن خواجهی کرمان فرما
 یا عمر پندی به تارک غازی کند ماطره بندی به تارک ساری کند و آنچه
 که و از میان مشوق را در میان کرد و آنرا موی گویند چنانکه زری گوید مهر و آستان گویم
 در زده

کتاب الفارسی
 در بیان کلاه
 در بیان کلاه
 در بیان کلاه

چون تو که دیدی موی میان ترک و آنچه سلسل زخاک افشود برای مشوق سزاوار دان
 در آنست که نقش خوانند چرا که زلف مخصوص است بنا برین و موی عمومی دارد چنانکه
 خواجو از زلف کشتنی که برای او شد بان سن در شوکان از سیه کاری کند
 و کیسوی دلاور مشوق را بغزنی تشبیه کرده اند چنانکه شیخ مصباح الدین سعدی گوید
 کیسوت سینه کردن تمام جور مشوق بروی محتاج ز پوست و شعرای عرب زلف
 زلف و کیسومور ایهف هم متوافق عبارت آورده اند چنانکه صدع و دو اب
 صغیره غدیره طره شعر فرج و استم موی ساه را گویند و وجه موی بسیار
 ساه را گویند و سلسل زخاک زلف را خوانند و از کون و شکل و دور سلسل
 مجموع بسی و در صفت تعبیر کرده اند و اعداد سه و سه گانه در کلام شبان
 مسعل چنانکه حاد و شکله لیل ظلت ظلام ظل ظل تمه و
 عیم و عین جل من مبل بند و کیسور که جمال مشوق است تعویض گای گویند چنانکه
 حاکم در قسمتات حافان فرجه بد و موی تو را تعویض است یاد کار زار مگر
 رست و آورده و مگر غیر سلسل و در عبارت نقاشان است چنانکه
 عقده و جد مجده جش برق نقاب طناب سبند
 عقرب عملاب صلب حاکم مجده موی گوید در نهایتا که عابد گوید
 زلف کتا و در سب کوی صلب و در استعمار مارده و در انجم سبب سبب

در شپه کنایه گفته است هر دو یعنی پرتو زنده از پرتو سبب چرخ های ستم که
 سعادت مندانش شتری خوانند و این شپه روشن است چنانکه گفته اند این شتری بر عشاق انسان است
 گویند از روی مهر جانش شتری چهارم آنکه از روی کشادگی و درخشندگی که او را زهره خوانند
 و این هم وجود بمرتب چنانکه فرخی گوید بر فلک حسن از چه زهره چینی زهره بر قوس انداختن گفته
باب ۴ برود اعراب صاحب گویند و طلاق و محراب و عین و فعل و هلال شپه کرده اند و ابرو در دو
 متصل و منفصل بعضی هم پسته و از هم گریه چنانکه گفته اند پوست کسی خوش خود در عالم جبار بود
 که پوسته جوت و در عجز بر زلف موصوفش اول آنکه اهل نظر ویراناه نوخاسته از آن نو
 که بر سید حسن است نامت و از روی او تیغ عظیم شاه می شود و همه را دیده بود گرانست و او خود
 بهم روشن می نماید همه کس نمودم خم ابرو که توداری به نوهر که بنید که کس نماید و او را
 حقیقت او قلوبت نظر دارد چرا که لنگاه در ابرو برف محبت چنانکه طالب دیده از غنای کوبه
 یکش زلف به کوشه ابرو که چه در ابرو همیشه بنشیند **ویم** آنکه در پی یکدیگر
 یعنی قاب تون کرده خوش خوانند و بسیاری نش کونده چنانکه را می گوید در و شب ابرو پسته
 جز در نوای شب در قوس که در نیم آنکه شیخ همه را در خطاب کرده اند و در نوای بوسه و رخ
 شب کرده می خیزد آن همه برابر آن دلکش چون قوس و رخ بر افشاست
چهارم آنکه ابرو در بزرگ را بجان زلف در شپه کرده چنانکه شیخ گوید زابروی زلفاری

کمان که برود بر او عریسان تا قوس در جهان دیگر زنده ستم رحیم آنکه از کوشای هر
 کجی که در در است کمان می ماند که مشوق کمان عشاق شده باشد از آنکه کوهنید چنانکه سعیدی را
 سحر است کمان ابرو است پسته کشته و تابان کوشش و کوشه کیر کمان ابرو که در بند زلف
 دل سبب است چنانکه خواص عباد تقیه فریاد دل می کوشه گرفت از همه عالم لیکن کوشه کیر است
 که در بند کمان ابرو است ششم آنکه او را طاق خوانند از آن وجه که بر منظر دیده ارتفاع دارد
 چنانکه تنگ گوید زنده دیدیم عین طاق جفت جز در ابرو بلکه طاق جفت در عالم
هفتم آنکه قبله عشاق است و کوشه نشینان زنده عشق و بر محراب خونند و از غایت تو در روی دل
 بر آن دارند چنانکه شیخ غمناک گوید زب غمزه خوار تو در اول من لاجرم کوشه
 ابرو تو آتش محراب است هشتم آنکه ابرو بر عین هلال یعنی نفاست پسته کرده است بر نفاست
 که بر سر عین است و در اعراق این صفت کنایه گفته است از خط و سواد ابرو است تمثال
 عاجز شده این قله و این هلال نیم آنکه اهل قلم او را حلقه نون خوانند چنانکه درین معنی
 مملک گفته خوش نویسی را نماید و قلم هیچ نون خوشتر از ابروی تو اگر چه چون کاف
 خط محراب چنانکه فاکل گوید حرفه که بود بر ورق حسن تو دال نون خم ابروی تو باشد
و نهم آنکه شهور آن عرصه فصاحت چو کانش خیزند چنانکه قطب چو کانه گفته است
 حال تو فرار خم ابروی کج است کوی است از آن خم چو کانی تو باشد یازدهم

اگر شکر بخورد که دروغ قبول برنا صیبه جان دارند نه غلبت کعبه چنانکه قائل گوید
 نیک بخت آن بود که پوسته داغ ابروش چین دارد و در روم آنکه از روی شکر
 سر فراکوش محبوب دارد و در بیان جن و جال در بانی روز زنده داشته اند از صاحب خوانند
 چنانکه قائل گوید لاله سر زلف تو زان در خواب است که بود تو حاجت پستانه در
 بیزدم آنکه طهر فرستور حسن و جالب گوید چنانکه نظر الدین فاراب گوید طهر از روی تو
 با مضای نگیو رمان قاطع است که آن خط مرد است باب چهارم در صفت چشم
 چشم را عرب با بره و مقده و نظره و عین گویند و آن چهار عفت سهلا گشته خواب
 میگویند تا غمزه لازم آن چهار است و چشم سهلا را هم بر گویند و بجام زک است که اند
 چنانکه قائل گوید در حلال معان کن در گشت فلند از شرب شوق جامه کن
 شلوی تو و چشم شده چشم زک است از زغاب شکر خطوط اجناس متصداست
 و بعینه بجای سطح میماند چنانکه گفته اند ز چشمت کنظر لانه بود لکن حرم من
 کجا این که من دردم قبول آن نظر کرده چشم خواب آلود سر کرده آن نیز مخمور خولند
 برنده به مردم است و معر به است از زمین مردم زرد از سر خولند زرد از در صدمه
 شمع نظر گشته می ماند از سر غمزه در چشم است خورشید زده کند از سر

در چشمها
 چهار

و چشم میگویند آن بود که رنگ شراب روی شمر بود و از یک شوخی در نظر العین بر شور بر کزید
 اورا فغان کنوید چنانکه تیر کرمانی گوید روشن این ابل معنی را که در بیان حس جسم شور
 شوخت شاهت نمونیت و ابل معنی از چشم منظور اچهل پس صفت لصب العین کرده اند
 و از آنجمله سیزده در عرب معارف است چنانکه عیبه رخس تقیم علیک قمری غمزی
 محمود ساخر معر به فقه فان زجاجی خریع مردک دید و بر مردس جت شبیه
 کرده اند حکیم خاقان فرماید بد محمود عرس حشی خفته در پرده جرم نیست و بی
 تشبیه در عجم متداولت زکس با دام خواب آلود کور نشین مردم دار
 خانه سیاه ترک خطای هشته جو ۱۰ جادو ۱۰ جادو فریب ۱۰ جادو اند ۱۰ جادو ش
 ۳ چاه بابل ۱۰ خوزیر مردم از ۱۰ مردم کن ۱۰ تیر انداز ۱۰ کمانه ۱۰ آهوی ۱۰ آهوی
 ۳۱ آهوی ۳۲ آهوی ۳۳ شیر کیر ۳۴ شیر شکار ۳۵ نیم است ۳۶ هست ستانه ۳۷ چار است خواب
 ۳۸ خواب ۳۹ ناوان ۴۰ شیر انگیز ۴۱ نیم خواب چنانکه شرح فخر الدین علی گوید خرا
 کند هست که گفت در عالم چه شاید که راستی که خود را سر کران دارد نظر الدین
 فارابی چشم را با تشبیه که است باعتبار آنکه نورانی و روشن است از چشم و آفتاب در
 میگویند و در در شب مشغلت چنانکه بفرماید چشم شوخت که آفتاب روشن است
 خط بزلت که در آسمان است در جهانم خیا شده اند که بختشان کنند عین کا

و شح کمال خنجرش چشم از غایت فانی تویی کاری بعباد پر حیل تشبیه کرده و گفته است
چو آن چرخه لصد کفر این چشم پوشیده سیه کوشه محراب گرفته است باجسم در صفت مرگان
بر کار اعراب بگویند و ملک چشم را اجناس میگویند چندانکه خیل مرگان چشم ترک فلک
ساده نامعدود است اما در عین ایمان دوزخه صفت تشبیه کرده اند که روش نشان خنجر
تمسک بگویند و دست مرگان همی که زنده در جوش مانند نشان گوید و چنگلش
و طایفه خنجرش خنجر چنانکه گفته اند ای خنجر مرگان تو خنجر جانم ریخته دی گری
کشت خون او ریخته و جمعی مرگان بر اثر ریشخنت کرده اند چنانکه امامی گوید
تا او چشم مست تر از روزگار شمع بود کرد و سر بر روی گرز شمع و قور مرگان تا بر
نست کرده اند چرا که در طایفه آن سوسه در کین عشقت و موشخانه کار است
چنانکه گفته اند مرگان دور مرگان ابرو تیرش همه بر نشانه چند و کردی گوید مرگان تا
نباوک تشبیه کرده اند که از بجز ابرو و خنجر دلهام میریزد و چنانکه امامی گوید
مرگان تو خنجر دلم بیک ریخت که جهان سر بر در نظر من سیاه و پیشرو تشبیه
کرده اند چنانکه خاقانی گوید بر مرگان چنان زدی بدم که سرش بر جگر کشت
و بعضی اندر در صفت صفت در از هر طرف پخته دور و بر طلا به بر شده است صفت
قلب سکن خنجر چنانکه خاقانی در وصف کمال خنجر زاری معشوق گوید خنجر مرا که

کتاب
تاریخ
تاریخ
تاریخ

خیل مرگان و وصف از سینه بر روی هم در شش می شود اندم که بر سیم میزند و قوی گوید
مرگان را از راه سرش بر الماس زبر تشبیه کرده اند چنانکه در صفت است که در بر عایش امیر میزند
فردوزه بود و با دم صدمه از الماس بر روی شده سر الماس ساهه خنجر و بعضی
از شعر اقدم مرگان را میزنند و در گفته اند خنجر این تشبیه بخلاف تشبیهات ممد و نسبت مرگان
غرب می نماید چنانکه اندی گوید سینه رخسار تو ز یک آتش است ز کس مرگان تو سینه
و خنجر کین بار یک من سر مرگان را ساهه عین تشبیه کرده اند از تشبیه عین تشبیه دیده از هر طرف
میریزد چنانکه سلف عرج گوید از تشبیه عین تشبیه در دل زده عین تشبیه مرگان تو حک
و طایفه بسیار میورید تشبیه کرده اند از هر که در با دم حلقه نغمه شد چنانکه گفته اند موردی
لبش در حلقه گرفته اند باد مشر و سخن امر اکلام محبت چنانکه گفته کلام الملوك الملوك
اگر صفحها عرب سگله لطن رح و و ک نسبت کرده اند و اما در الماس شخ حسن اسماء در صفت حسن
آمده است از هر صفحها جمال خنجر خطه بر سیک تشبیه معنی از سرفه تقدیر برده است
نام او مرگان است باجسم در صفت زوی دور در تشبیه اسم است چنانکه همیا
عنه طلعت منظر عارض عذر خنجر وجه بر سه موصوف اول آدم و اول
سهم خورد و در لفظ آدم ایام است چنانکه خنجر همان گوید حال مشکین تو بر عارض کنیز
دوم آمد ز پوزنه دور در دم تمام بر هم از دور گویند و دور معروضت و عجم اکمل کلر خنجر

رخساره کلرنگ تو در سر در فلک و در دست که از باغ
 ستم آوردی با کوبیدم ^{بدر} پیش البیتر مشهور است و بسیاری سفید رویت را گویند چنانکه شاعر گوید
 تا بر کل نرسیده در غنچه در تو از هر زوایای تو فرکتند و بر باغ فارسی شبت نام روی
 شامست اول آنکه نظر در درش چنانکه خلیفه تمام تبریزی فرماید اگر در یاد
 بنامه و قدت با پارانه بر سر سینه دوزخ کشند از روز طمان بد دویم آن خلیفان چهره اش خوانند
 چنانکه نظر لکن فراریا گوید شمعیت چهره تو هر شب ز نور خویش پروا میدنماید آن
 سیم ابل بخار رخساره اش گویند چنانکه نور رود گوید رخساره تو پر در عشاق را درید
 تا آنکه نقشه در در اندر برده آنک عشاق شنان او را رخساره گویند چنانکه شاعر گفته رخساره را
 چو گل تش بود مبر رویم پس اگر تش این بود محرم بکجا نامباران غصه عشق خشن چنانکه
 چنانکه سخن آخرین گوید هر که رخس دید در کنار میسبان در شرح افاد و مات بر آن
 ششم باسی کواش گویند شاعر است شاد بار و کردید آن رویت روزی از شب
 د ششم من گویند مبد مضمون زبان بهلوی دلیش خوانند ششم آنکه سار خلقش روی خوانند
 روی بنما که ایمان آورند بت برستان زمین سوخت در روز نازبان را چهل و چهار
 آورده اند و در عربت وجه تشبه کرده اند به وجه متعارف است چنانکه شمس قر
 بد و مضایا بد به مرت شمع ناز و درو عاح کافور و تخم رصفت آن بد و در و صفت
 ای

بر حجاز اطلاق کرده اند و زبان عرب در عبارات آورده اند چنانکه قبله کعبه مصحف صفحه
 ورق صحیفه صح و طلیعه نوزد بدر و مضایا و در ایست چهار وجه تشبیه کرده
 و نحو مخصوص کرده اند بهشت و آفتاب جام جهان نامه آمینه دست موسی آب
 آتش هبار کلزار و کلزار گلستان گل لاله سمن یا سمن نترن نترن از غوان
 بنروز روم پس گلار شام صبر شتر چنانکه گفته خلیف روز نور چشم بد جلوه گویند
 گلار خانه صبر در نظر به آید و در زعمده چهارم خ تشبیه در میان طایفه مترادف است
 چنانکه شمس و قر آفتاب و ماه بر مضایا دست سیم ناز و آتش مرات و نیز
 در دل و شعرای روشناس می در بر دوشه توصیف کرده اند اول الف و جیم حرف بود
 صفحه ششم چنانکه گفته اند ما بین دو عین با در نظر با سیم غیر الف کشیده بر صفحه
 سیم نیز عظیم در زکات معجز گشت نمی گفتمه رده و سیم دویم زنی صد در کل
 حسن و باغ جان شامان در مطر میدارد چنانکه مولانا گفته است از زبیر در مهر و شتر در صفت
 سر لا مهر نموده گوید و ایضا تشبیه فقره جام تشبیه کرده است و بغایت نکود موده است
 گل زین و لیکن شاکفته میان با سیم و لانه میان خنج و لعل آن کلندرم منبت شسته
 رزقده عام باب معتم در صفت خط و خط در نزد ارباب منغ لفظ است شترک میان اهل علم
 و اصحاب حسن و خط از غایت لطافت در عبارات می آید و اما از روی قیاس بر دو نوع گرفته
 اول آنچه بر کردب می آید و به سبزی در دره از انبات نخوانند با اعتبار آنکه شونمانی دارد
 و شاعر نیز سبزی گویند ظمیر فارسی است **بیت** در خط شدم زبیر خط تو هر زمان تا لب چل
 ای

آلب چرا بر لب شکرشان نهاد و سواد آن بکنین سخن فرستی گویند شاعر است
 از تبه فسقیت معلوم شد کلام و خطت روی زوار و شعرای جز اسان دایره خط سبزه را ^{و اسطر دو}
 با همان تشبه کرده اند امیر مترسی خط سبزه از آن رو آمانا گشت تا عاشق کمال تشبه را
 بلای آسمان را و ارباب مودت کمال تشبه از خواججه سلمان ^ب رخ تو چشمه مهر است که چشمه
 و منید سبزه چغت مگر که مهر کاش و از کجوه بزکار آینه نسبت داده اند شاعر است
 آینه زوی دوست زنگار گرفت از سبکه بران سوختان آرزو و ابل روش کجای نسبت
 قابل است خطت ز غبار دور در کجای است یا قوت لب سحر ز دور آید که تقدم ^{مستقیم}
 نوشته شد ز نجس سبکه ظهیر گوید معزول که شود رخ ز نیکو خطی زیر که بر تو مالک ^{سوزش}
 و بچشم از سواد آن تفاوت مراتب انواع خطوط درح ایا قوت محض سبکه در چنانکه او سبک کارا
 خط چهار لب سبک گشت و قیریم که آنگاه شود این سبک گشت تو قیفات و حرف آن
 لوح عسکری شکل دال را ملائم نسبت کرده اند عماد می خواند است خط تو که در سان ^{حش} نازل شد
 لامی است که بر است حش نال است و او را چهار وجهی قلم آورده اند چنانکه ریحان سبزه ^{بهر} کجای
 بر زده ز مرد میسنا زنگار و زنگاری فسق طوطی خضر لام دال دایره
 و شعر از اسان دایره دور خط را با نسبت کرده اند ادب صبار گوید در دونه خط تو سبزه
 انداخته سبزه با دایره خط تو بر با کشید قسم دوم آنچه از شام زلف سبزه را ^{در} کجای است
 اثر سبزه زنگار است که در خط خطا در و در حش گشته اند امیر مترسی گوید
 بل

زینسان که خطان بهم بر آمد خطت کوه چشم سبزه پیدا شد و این نوع را امره انقیس
 به شود و سبزه نسبت کرده و آنرا بسیار سی ترجمه کرده اند شاعر است لاله را آلب حش در دل
 اش فلکند عود بوی خطت سبزه کرد ابو الفزاشش سبک تشبیه کرده است و حقیقت تشبیه این
 بیت است لاله لاله چنانکه گفته اند سبزه آن خط تشبیه که کوه مورچه امیر سبک آلود بر یک
 کل سبزه نهاد و آنچه صفحه عذر را دور دور در کجاست و تبار زور ناکوش از زور توان
 کرد این است که عارف بر وجه ناله گوید که در شکست که بر کرد قمر چینه با بنفشه است که بر دهن
 ریخته هست شیر تشبیه خط را تعیین کرده است به اس و الگ آید خط سیاه ملائک
 زحش وین منظر است و الا شاعر است و این نوع سبزه صفت موصوفت چنانکه
 سبزه سبک عین عود سمندر معراب دور تارکای ابر گشت نند
 قیر پر مورچه بفته بفته شب افروز کوه از از شبه حش کلک را آفتاب
 در شب طیار چهارده بر روی آفتاب و ازین سبزه تشبیه که در کجاست بفتده با صطلاح عجب
 و سبزه بعبارت عجب چنانکه نبات ریحان خضر عود سبک عین نعل قبر بفته
 ناله لام دال عراب و کجی ریحان خط محبوب را با سبزه نسبت کرده و این معنی است
 عرب است و در پارسی درین صفت به این است در قلم نیاید سب سلطان حش سبزه
 عیاسر نوشته که مریل خلافت دارد و خط زرد حقیقت طغر از مشهور نام شود است
 تا دام و محبوب بچسب خط را بسته نکرده نام بود در این روضه است و سبزه را
 بل

شبی خط تو صورت بودی حش از روی معنی انعام و اما آنرا که بخار دیده بود از زمین خط غبار ^{شاید}
 بعد برت چشم کوته نظران بر روی نگارین خط می سپند و عارف قلم صنع خدا را ^{صورت}
 که معرفت و موصوفت بر حسن و زینت جمال نام از عرب یافت تا روشناس عجم گشت و حال
 از اینکه لفظه سودا نه فال معشوق بود بر دل غاشق تندی دارد از زور که بر دود و دیش چنانکه گفته اند
 تا تو بر برک سخن لفظه سودا زده بر سود بر و لم الت ش سودا زده و ازین جهت حال را پسندیدند ^{بگفتند}
 که پوسته از آتش خسار دریا چنانکه شاعر است دل را بوجت و نه حال تو زینهار
 زین مشرب بر آتش سوزان منبند و از سایه بگریز غم چون نسبت کرده اند شاعر گوید ^{بگفت}
 در و مضاد دل و غولت رقم کفر برید و مضار زده و اکثر متقدمان عرب حال را کجج الا سودت و زده
 و شعری عجم معنی را از ایشان کسب کرده در عجات آورده اند چنانکه شاعر گوید ^{بگفتند}
 ما اهل صفایم به سیر کجا بوسه رسد اهل صفارا و ستاره شاسان تک خبر کوکب مخف
 نسبت کرده اند شاعر را ما من دو ابروی توان لفظه حال چهره کوکب مخف ^{بگفتند}
 و حال اسمیل حال را بهاروتش پیه نموده چنانکه گفته زلف تو بر بنا گوش نشان ^{بگفتند}
 فال تو بر زرخدان مارت و چاه باب خواخوی کرمانه در صف حال سیه ^{بگفتند}
 بر لب چشمه آب زنده کا زده ان دررد سیکوید ^{بگفتند}
 که تکب به لب آب زنده کا زرد و امیر خسرو در ^{بگفتند}
 روشن بود از رخ که فال حش در ملک صخر غز افشاید ^{بگفتند}
 شعر در سبزه ز حال در انوار دیده ^{بگفتند}

بگفتند

شمس الدین سبزی است اکنون چشمه تبارب کر عین بود و دم دیده قناد و صفت لطف الطیرا
 ازین رباعی گفته اند آنحال که بنده در حش مریند ز غمی نیست که خبر بر کل زینتند ^{بگفتند}
 همند و چو زینت کل محسند و دانه خال را به خطه خطه کشیده کرده اند این تشبیه مکتوب قابل است ^{بگفتند}
 رخ سیکوت چون نقطه از غم بر سر فون و هواداران آتش مش مکتوب است کرده اند چنانکه گفته اند
 کمال که طالب بک شکر بر شکر مکتوب است و اثر الحسن است ^{بگفتند}
 به دایمست حالت افتاده بر زرخدان ^{بگفتند}
 و در زرده اند و از آن قسم نزد عرب موصوفت بعضی ستمل و برخی غیر ستمل چنانکه حجر الاکبر ^{بگفتند}
 لفظه مارت فلفل حبش عزیز مسک و در عجم مشک گویند مظهر روی است ^{بگفتند}
 زده حال مسکین و لم از فال تو بر لفظه کجالی و بلفظه دیگر عجم مخصوص ^{بگفتند}
 چهره خوشه مشک لگین عنبر بو غالیه بو غالیه رنگ به دانه زانغ کس در دل فرعون مدهکین ^{بگفتند}
 دانه غالیه نیز سودا ^{بگفتند}
 مرغ چشمه بر صفحه راز عنبر فال مینند چنانکه عارف بر وجه حال استفسار میکند ^{بگفتند}
 ازل او شاد است بر کفان حش یا تو بعد از زده و تحقیق حال بجز عجم ^{بگفتند}
 از ارب قلوب اهل مایه پیدا دهند که صد نشیانی با گاه قبولند و در سر عشق ز حال محول ^{بگفتند}
 اسرار و عشاق تو اندک کجایی ^{بگفتند}
 و شعر در صفت بر راجحه نسبت کرده اند زیرا که مفرح لای عمر دکان در دما ^{بگفتند}

بگفتند

فردوسی نماید ز فاش چکنار لب اردوان زینم بر شسته و ناروان رست روان ^ا اوه عشق محبوب سرور لارا
 گلدم سبک کویز خاکه شاعر گفته با چنین شکر شمال که تو در شکر سبکس را تو بسود کلندام طبع و سینه از ^{از غنچه}
 سیاه تشبیه کرده اند که وی بر جویند و بعضی عجب در شتاب و جمعی هر دو جماعتی که و طایفه نرسد و قومی نرسد
 و سوزانا تمام تیزی مشوق با هر که سخن گوید و میفرماید چون با هر امین کسی که ز کز آنکه تری پرانی بر آنکه
 از بر که سخن باب باز در دم وصفه ساعد عجب همان عده گویند که دست آور اهل محبت و در بوستان عشق
 روزمندان حسن را نسیم گویند چنانکه سحر است چرخه با ساعد هم چونند از بی باوانا معرکه کنی این بر
 و مزاج شستاسان نفس گیر ساعد ازین انچه عالج نسبت کرده اند و در وصف کردن محبوب گفته اند
 زان پیش که بود در در بر ساعد در انچه عالج شاخ مرغان بر جویا و ازین که خورشید و آن بر زرد نگارین
 سید جلال عصفه گوید تو شعیرین بگذر تا من سکین نظاره میکنم آن ساعد کارین و از غایت نازک
 بملو تشبیه کرده اند چنانکه گفته اند لمورین ساعد و حام لمورین بنیامیز و بود نور عیان و شعر اقدم
 ساعد را بچل سینه تشبیه کرده اند چنانکه در وصف خواگه کردن محبوب دست عضف فرخه بد جو بر روی
 بند بر محبوب سخن را زین سار و ستون و چشم صدف او سخن کم دست و پد بر پس انچه کرده اند
 چنانکه کامش شعر خوانند و گاه نظارین و بایه شکر عالج سیم و لطفه لور گویند و کتابت تمامش خوانند چه از در سینه
 و انفعول کردن جانانت و این معنی ازین است چنانکه قائل گوید کشم سوس ساعد و
اکتبر که در دم دراد حکیم بایش ز تو دم در صف است انکه را اصعب و اصعب جمعیت و سر
 نمده زبان خوانند و بر کباب سحر صند ویرا شرس سخنان عرب ببند ز شکر تشبیه کرده اند و ازین جمله
که که باده

و انکه نمانا شعری عجم انکه است را از سفید و در دم دم قائم تشبیه کرده اند چنانکه عصف فرماید ان دلاور
 از زمی سرگشت خون دم قائم و چون بر عشاق تو زری دست را از دنگار نش گونند افش برری گوید
 ناکار که در خوندم نگار گشت از آنجه نباید ز نگار گشت و سخ گشت نگار کرده خود را بمخمر حال تشبیه کرده اند
 چنانکه در کج سامر گوید چاه رنگ کردن بر ابروست و در سر سرگشت بدین تو رنگ از خیز جان و سخن کن
 خردان سرگشت را انقدق نسبت کرده اند چنانکه گفته اند رو در سینه اش سگری جو انچه چشم
فندق زار کس با مهران نهاد و انکه شب بخ صدقه عقد حساب آمده چنانکه دم قائم سگر قلم عالج
نچه مرغان ماسوره چنانکه زین سینه و سار صر رنگت ماسوره عالج که شصت با بن ختم
که ما عرب با عبادت قامت است سواد و اوقات گویند و اشاره بطور وحده انقض او صد گوید
بر در سجد کردی کن که بر قامت در قمار اند انانی که قامت میکنند و در عجم قدر امانا سبک گویند جو
کرمانه گوید قد و بالای را در و دل ما مر ساو و دورا که بر عهده میل با باشد و امانتشان
با گاه عشق و عشق چاه مشوق را بر سوسه الان نسبت کرده اند این است را بالاش محمول و در سینه
بلاش داند فخر الدین فتح الاف باید سرور او در سینه بلائی تولبت کرده ام نمر ساری میرم غم است
از بالار تو شاعرین طاست انکه تو باش نهاده مالا حدیث است بجست زیر و انچه
و در ترجیح است محبوب انکه سر او بمعنی را بر و بخوندم سوسه بر انانی نمیر است تو را
تا بر جقا در و شاعر گوید قد و در سینه چاش حرف در دم کرده راستی در دم جان
و ابل کمال از روی استمال دره اندر پرسیده و تو که گفت من از کاش گشیده باقر خانش
بر او بر دادند علم گشت و ابل را کن رنگ خونند فاندر است قد تو چهار بر در باف گشت

طویل و زرافت چون سوره تورک و اصطلاح عربی و لغت محسوب است اما جمله کلمات
 حاکم طوی نال نخل صفت و بر عروا لثه بر بند که سر و عر عرکت و در عرب عرب خوانند و در عجم سُر
 اما درین خلاف است و از شعرای عجم شیخ سعدی در ملامت بیان کرده است که این خلاف از لطفه چاپش
 و عجم است تمام آن شبها میزد آنچه خود محض خود کرده اند صفت است سر و زبون شما و تیر نه این
 کلین و در آن جمله نسبت منور زرد بکریا بهتر است برین شماره که بر زرد و ظاهر شریف و در سر و درو
 شکل صنوبری که درش نام کرده اند سلمان یاد کرده بود در کوفت و هر چند در باب سخن بالا و در کشید
مصراع که درم آرد استی می توان گفت ای احمد ای ای آن جویشته ماطول و طویل ای هم گفت نثر
 بهشت یافت و شاخ صنوبر را خورد آید است کرد در عرب نام بر نیاورد و کل آساید او را گردن نهاده سزاوار شد
 و نال آهوی او دم نزد بندگی سخت و عر عر تا در راه او خاک نشست بلند بر نوبت و نال او چه شکر الکر
 قدش بر مانت ابد الهمای در کل مماندی سر و بانه بند که اولاف نزد آرد از او نال و در عر عر
 دست زرد کار خاک مذکش فرور بر سر آمد استی کج باخته او صبور باشد نوبت او کلین جاز و خاک راه
 نشد و در حمله یک نگاه او چه فرقی است از خارستان با روح روان درین سخن سلمان گوید **مصراع**
 از روح صورت و شکل مثال قرمز کشیدند در باب جدید در شان صفت اهل عرب بسیار عا
 خوانند و در طکر است در میان بگردید با یک سببان مبارز اولین کرده اند سبب است
 میانش را در عر عر رسیده به پنا میانش که مری موشن آتیمان در و درین تشبیه با لفظ نثر
 چه بار یک با یک پیش از بار یک مکرر شده و ظاهر تر از خود کوشیده اند طریقی است که هرگز
 در معلوم کرده است در باره و در ناگید نقر و شب است این پفر زرد چنانکه

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

ربو اگر میات و می کتبی از قتی نبودی موی میانستی و اگر کز نبودی آن از آن که شود موی نهانی
 که یقین بویستند بجان نامی بروی بشود و ایضا که معرف میانست و یقین صفت موصوف شد اول آنکه اهل لغت
 اندیشه تخمی خوانند ظریف گوید اندیشه که کم شود از لطف ضمیر گردد و بر بار بکرت در میان نهاد
 دویم آنکه چون وجودش متصور نمی شود محسوس کند چنانکه گفته اند هیچ ندیدم که او هیچ ندانم از آن بیان
 هیچ گفت هر که او هیچ گفت از آن بیان سیم آنکه بود آن حال رست موشن میخوانند چنانکه در
 سحر آفرین گوید بدان نشان بود که با یک پستان بصد فکر کرده اند میات چهارم آنکه اهل سر زرد
 گویند موی تو در میان وجود عدم نهان زاری که با وجود عدم در میان نهاد سیم آنکه گفته گران آرد
 او را معنی باریک باشد و معنی باریک تشبیه کرده اند کمال سمید گوید شیخی معنی باریک تشبیه بر
 کمر حدیث میان تو در میان آرد کسی نشان میات مذکور است زنی که نشانی ز پستان آرد
باب نوزدهم در صفت ساق لفظی است عربی و در عجم نیز همین لفظ مستعمل است هر چند بصورت دوم می
 اما معنی کمیت و در عجم آمده است و اتفاقا مستعمل است که در آن معنی آنکه در آن قامت و ساق رود
 صبح و صید و در عرب صبح مستحسن و فرخ احوال ساق را در جث غناب تشبیه کرده است ساق تو
 سر از پا آور و دور است بر کزنده دم در جث غناب را و سیف الدین اعرج بقیمت تشبیه کرده
 گفته است هر که را بر این ساق که نظر افتاد گفت حاجت او بود قیاده است بر ساق تقم
 و این تشبیهات در عرب مستعمل است اما لغت عربی در آن معنی صبح و در عجم صید مطلوب است

در بلور شیشه کرده اند چنانکه در خمر گوید ^{نات} طورین ساعد ترک سرت ساده بر سر بالکچه در
و متاخران بجم لیس لبست کرده اند امر گوید سانه ز نیم بر لب ساق همین آنگه بر لب سیم زنده
این نوع حاصل شده عام فریب اکثر صفت ساق بر چشم در در **صفت** پایاں آمدن چنانکه
و بصر فایان در آئینه اعتدال حسن شب اعضا مشاهده کرده اند و هر سه طحال حسن بزرگ
شایسته الفاظ و معانی در و مرید بود با منظور نظر الوالبصار کرد و ساری از بخار غلطند
تقلید جمله این معانی در اسلک بیان کرده اند حق را در مرکز قرار داده اند و در هر دو طرف
ترجیح نموده غافل از آنکه هر مایل بر عقل گشاده اند با در و ناملا در کوه کورست دهند حکم
تلمیح فایان گوید کس را بر پیشین کرده گفته اند کان عقل لغز آب تو با در کوه کورست
و بر جا که در ویرانه کشیده اند در لب را بچو فو کورست دهند آمد قیامی سرم نامند
رویت در مثل جوف کورست و در کرم صفتی این معنی فرجه اند کرده کار کاغذ
این و در زده صفت صفت از لطف و غمزه هر سه صفت تو از حجاب و مژگان کورست
بر جا که زلف را بچو کال کشیده اند با در بخار از کوی کشیده عماد گفته دل در هر لطف
زینچه ان اوقاد جمع خوک در در چو کال و کورست و هر جا زلف را کشیده اند با در
بما تشبیه نمایند شقر و میگویند ششی بچو لطف با سرش مهر بچو در کشیده
در و اگر صفت زلف را از صفت کورست میباید بشود بر طرف از هر دو در لطف و کورست

صغری

بر سنگ انصاف کافوت نجاب و اگر در مصر اول چشم را کورست گویند با در مصر و دیگر لطف بر سمنند و کورست
رو را به لطف کشیده اند که خط را بر لب نسبت دهند و این شاید که یکی چشم گویند و دیگری بر سمن بعدی گویند
خیمت بخواب خواب همه ساحران است لطف تباب نور صاحبان شکست و در کورست کورست
گفته اند از آفتاب خسار گرفته و بخانه را نمونه از لطف بر چنانکه گفته اند قشای تشبیهات این تشبیه این تشبیه
رو را بصفت کشیده چشم را با دام باید که زلف را بسوزند را کورست گویند مولانا در کورست لطف فایان
شام رخ و زلف تو لطف تو لطف چشم تو کورست و او دام و بر جا که در و کورست تشبیه کشیده اند که
بسیار نسبت دهند چنانکه بر قوروی چو خورشید تو در سایه است چون کوی که صبح طلوع قورست
و او شاه و حجاب و انش فر و سوی از راه شایب بر در امکان کرده و کیسور کمیند چنانکه فرمایند
سالار و فر قورست لطف او بر لطف و کورست و اگر قورست بر لب تشبیه کنند باریست و این
صفت را عرب گویند با در کورست با اسم از یک و نسبتی بود چنانکه انامی بر وی گویند بچو در دام
آب حیوان در لب و جان در و س و از روی مراعات با دام را بچو حجاب است که بچو را بچو
در رعایت این قسام عین فرض است اکنون شکست را این نمونه کافوت است و این شوق و احوال است و بجان
سخن تعلق در و اگر متقدمان تعرف و تعلق این حقایق شده اند و معنی از متاخران بر هله عدم استعداد
غلافین گویند و خلاف او با طریق عقل و زنده و بچو تشبیه از رعایت نیند بر سر عیب و عیب بر کشیده
و در آن خرسند که خوشان متقدمان نگارنده کشند و انش در انرا نگارنده قورست کورست
سفالت را اشعار کرده اند و از صفت بچو اگر کجاست زنده کشند و اگر لیسوی زنده کشند

لاجرم بحر قنار کونکونسی سحره شود عجب سحر که او خود این دهن سنده را از ادانه و عامر و خود را از حواص
 صوفیه اند و لطف ایشان نامت آنکس که ز شهر است و اند که مطلع کجا سیت هر گاه که طفل
 از آتام صستی تا عهد نشونا گوید که در بیت و کجند بر عیب گفته و بر خرم معتمد با و پد مانند
 و زمان زمان تعلیم و تفتیش نمایند که در حال عفو ان شباب سبب بد اوست آن قسم مذلت در خود
 تصور کنند آن استعمال آیند که در حالت شیب هر کس از سوال گذرود جواب گوید
 آنها که خوانده ام عهد از او من بریش لا احدث و دست که کتر از منکم و آنها از جانی جمل
 معتقد نفید سینه و سکر فیض الهی و لطف هاشمی غافل از اینکه استحال حال تعلی استعد و با در
 خیا که شیخ سحر گوید ما را که در لطافت و طبعش صلاوت در باغ لاله رود و در شور و خس
 آورده اند که بعد از محبت و کرامات و سحر شعرو عمار خرق و ادب و سر کس قابل این سعادت
 انوری فریاد شاعر و کلام که هر قوم گفته اند ابتدا شان امره ایتس اشها شان نومرس
 و سحر و جادو هم که سحر سامر تو تا بر تو شال لاسس بنا بر این معانی کلمات غم بود
 از محبت و سحر و غم از سحر و غم که **مثنوی** در وصف شبنم حرم که با پس شعر آید و پس با
 و در قرآن مجید حق تعالی میفرماید و علمناه الشعر و غیر من دلیل است بد که نبی سحر بود و اگر
 عدم خط شاعر موجب نقص بود راستی که اشرف موجودات تجابت لغات نمود تا کتب را در علم
 و سحر عیب است عبا عظیم **بسم الله الرحمن الرحیم**

منشور

حاشیه
 حاشیه که هر چه در این کتاب است
 در حدیث شیخ علی بن ابی حمزه
 عن ائمه علیهم السلام
 بحر المعانی
 و جمله آن قصص است از ائمه و اولاد
 در حدیث شیخ علی بن ابی حمزه
 حاشیه

حاشیه
 در حدیث شیخ علی بن ابی حمزه
 حاشیه

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد لله وسلامه على عباده الذين اصطفى وبعد در این دلیل که از
این علم در شان لایه الله رساله و حین اسوه کلاویه سید مرتضی
فاخر کرمان را رحمه الله علیه در خط مبارک و بر بنویسند به اینده التماس
اصح و توضیح آن لغت منتر منفره که است الی عمل بدست خط قدیم
و لاغ شده اما توضیح کلمات طرأ الله التماس خصه و هم در توضیح
له نشه رشت در سید مکتب رحمه الله تصدیه خود را وضع نماید
دروش عبارت آن جمله در خود موجود است تغییرات اینم فرقه است
باید فهم درین در کتب صوفیه لاجل الله و تصدیه مکرر تحریر شده شرح درستی
للمن برین لایه کلاویه کرات است کلمه اجابت التماس مکتب را

نور

و آخر وقت و تمام منطور است
خانه رساله بمقاله در بیان حاله که
نزد منزل بود و حکایت او ایوب العقاب و حیوة
سپهریانند در رساله بعد از سایه امیر مسلمه و حدت لغت را بنام
نیز از آن جمله است باغ بین الصوفیه است بطبع بیت در واقفان صفای بنام
میت داد و اولی است که در کتب کتب منافع موقوفه در آن است و صوفیه در
از علت و این سلسله در کتب کتب منافع موقوفه در آن است و صوفیه در
سلسله از آن فرقه اندر صادر شدن معلول از علت است که عبارت از منزل علت
و متعلق است از علت و تحقق علت است بنام معلول و بطور او بطور او و از بی
ساز در کتب موجود است و معانی ممکنات امور اعتبار است و صفای
موجود است بنام این صفت و احدی اند که در جمل کتب نجومی است و حاصل از آن
اید چه ایام هم با آنکه در این تعلقات مناسبت موقوفه است
و حال آنکه موقوفه است که واحد
و انبار و کار
نیز

مکتب
مکتب

ابن خوارزمی و
 منبئات و تعلیمات مختلفه بنیاد
 در بیان عوام هر قوم افکاره و حاصل طولانی از نشان
 همین قدرت و مایان کهیم و اگر قطع نظر کند از تحقیق
 که عبارت از سلوک باطن و نظر کند در صورت قول این
 اصلا موضوع و مبادی و مسائل مختص با نشان باطن
 باین اعتبار صورت قولی از فنون علمیه تواند بود و تقریر
 سهل و آسانست در عوام و تعلیمان به نهایت عالی از انتقال
 و بر کار آسانی و در امان و اعطای علم و وجه و نصح آن
 جمع منوعه نسبت و وجه شده اند نظر در فن و الصاف
 از دلوع بر دل و عجز نیست با وجه نسبت انفاق و اصرار
 کلمات صوفیه مادی صلابت و عجز نیست جمع از کاران
 موعظه آن ظاهر صوفیه مخالف جمع از کاران است و استعاده از قول
 کلام حکیمین معاد و ازین بر اینست و استعاده از قول
 و ظاهر الا محض است و جامع الاطلاق

نیز معلوم
 نیز اولی که در میان اوین
 این طایفه نیز ندانند و جعفر الکرمانی و خدایه
 زده اند و در شهرهای در میان و اخراجات شیخ کرمانی
 شیخ ابوالخیر مصلحت با طهارت و اخراجات شیخ کرمانی
 علو و دفع درک و شیخ کرمانی نیز است مدبر و شیخ کرمانی
 اجواب و همین سبب که شیخ کرمانی باطل است و شیخ کرمانی
 در هر دو شیخ کرمانی معتقد است و در این قضا و در شیخ کرمانی
 نامین و گفته در کلام در ادب این طایفه در شیخ کرمانی
 یعنی بر مذهب شیخ کرمانی و شیخ کرمانی از کلام این طایفه
 و گفته در شیخ کرمانی و شیخ کرمانی از کلام این طایفه
 است و در هر دو شیخ کرمانی معتقد است و در این قضا و در شیخ کرمانی
 نامین و گفته در کلام در ادب این طایفه در شیخ کرمانی
 یعنی بر مذهب شیخ کرمانی و شیخ کرمانی از کلام این طایفه
 و گفته در شیخ کرمانی و شیخ کرمانی از کلام این طایفه

شیخ
 علمیه

عاطفه
بر خیزند تا در آن
و کم خردان بسیارند که
کاملت بسیارند
و جاهل زده جور یابند
ضر ریاضات و مجاریت
نویسند و نوزوت
و معصومانی نیست
لعل جعفیة ذکر
جا لحاظ دار
نور الیک
مستم دریم
چند بر اسم
از توکی
مفسر
سالی

والله
ایستخفی
راست باید
بهمان زنده
از لنگه
آهسته
شد و اقتضای
چنانکه باید
عظیم آفت
حال بدین
وقت بسیار
صفت مزین
کنند و در
نقصان
مبهم و ابده
روزگار
باید

تصحیح
عاطفه

و اگر از بیخ انقضای کنند
خود و کم و غیره و با در آن باشد
آن سلسله هرگز در اقیانوس نشاند معزود و دیگر
سگس که در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
مژور باشند و در آن زمان و دانش نوند و بندارند که هیچکس
کنند هیچ ندانند و نیز از آن و دانش نوند و بندارند که هیچکس
بمده و با آن سلسله در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
افند و سفا و انت اصلاح محله کلام صوبه در تزلزلت معلولت فایده با خلدت
اولی که از این سلسله در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
نه اخفیه بل جمع است نیز در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
و اصل سلسله و عقیدت این در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
باند بعلت و کتابه باند در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
داد و بجهت وجه مثلا اگر در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
نده نه اخفیه دارد و در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
اوار کلام صحت و با طاهر صورتی
که در اول بصدت بر آید
ابطال بقیه

و بعضی
که این عقیده بر اصل مطلب نشاند
بنویسند و در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
مژور باشند و در آن زمان و دانش نوند و بندارند که هیچکس
کنند هیچ ندانند و نیز از آن و دانش نوند و بندارند که هیچکس
بمده و با آن سلسله در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
افند و سفا و انت اصلاح محله کلام صوبه در تزلزلت معلولت فایده با خلدت
اولی که از این سلسله در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
نه اخفیه بل جمع است نیز در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
و اصل سلسله و عقیدت این در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
باند بعلت و کتابه باند در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
داد و بجهت وجه مثلا اگر در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
نده نه اخفیه دارد و در جهت بند و لعل لالافت نشاند معزود و دیگر
اوار کلام صحت و با طاهر صورتی
که در اول بصدت بر آید
ابطال بقیه

علمه

بدر آن باب المرض من مصنفات بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام فی الطب
بدر آن باب المرض من مصنفات بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام فی الطب

بسم الله الرحمن الرحیم

صدر و عرض سپهر زرد شده اگر که در سینه ضرب آن با رکان بود و در وقت
در سبب ترس از تسبیح نغمه شده و وقت سجده با رکعت صدقه که در آن
بیر از نظم علم کوه و لو که دشوار در سینه است و تسبیح زنده و در وقت
در دو لیزین برودان غلبه سینه بر صدر قریم در کن سینه صحو در وسط بر
فصلیح صحو است در دو دمان و تبار لطف را در فاصده که بر اثر در باطله
ثم تصور ایمان چیده بر مرض و ش کل در صحت الله علیه و صلوات
از دید مصدق است که کوف است و طبع تراکیم است که در خنده بر
ایشان معطف **آه بعد** بند و نیامند جان و عبید اللہ بن ابی طالب

صحة الكلام

البرهان

البرهان في لاد و جهات شرح قد سبغ حبره و آل صدر الله عليه واله و آلهم

در آنکه از جنبه سیر از حیرت و در آنکه طبعه الله علیه و صلوات
در حث و در آنکه سبب غلبه است بر طبعه درین فن و در آنکه
خواست در کس فواید از البصیرة از سر و لب و با جان درین فن چند در آن
در ضیاء آنها در کتب معتد و در آنکه سبب حصول فواید را در آن
در حث ساخت و در آنکه در آنکه است از کرم زکات و درین
در آن فواید که در جنبه کان این علم جنبه بین محضه به در و در آن
در غت استمال از بر و در پیشتر که بجز تبه التبه و جابه الوجیه و غیره و در
صلوات الله و سلیمه و لانه و رسد و سبب غلبه علم در حث الله و در
در بیان شکر و شکر شکر در شکر است و شکر است و شکر است
شکر است و شکر است و شکر است و شکر است و شکر است

تفکیر

مینه

علا حضرت

اگر مشتق بهتر از شرف بر سر میزان دانند و بشود و لکن از شرف بر سر
 مراد صاحب است چنانکه مراد بان در صاحب ترمذی است و لکن کسب
 در صحت است خبر لوم عابدی و علیه السلام است در شرف مایه در وقت
 در فایده مایه لکث و لغت ایشان شاق لکن علم برین است
 در شرف مایه لکث و لغت ایشان شاق لکن علم برین است
 خبر کسب است و بنا بر کسب و تصدیق مراد دارد که است و لکن کسب
 در چنانچه است بر این قطن لکن است **دیان صحت بر عرض**
 در وجه تسمیه ان لکن صحت بر علم عرض لکن است در شرف مایه
 در موردی در صحت بر این است در ان نادت و نقصان در صحت لکن
 در علم کسب برین شرف علم عرض است لکن واضع ان صحت بر این لکن
 در وقت معلوم است علم کسب برین لکن علم لکن است متعلق علم

در شرف مایه لکث و لغت ایشان شاق لکن علم برین است
 خبر کسب است و بنا بر کسب و تصدیق مراد دارد که است و لکن کسب

در علم کسب برین شرف علم عرض است لکن واضع ان صحت بر این لکن
 در وقت معلوم است علم کسب برین لکن علم لکن است متعلق علم

۱۳۱

عرض مسمی لکن صحت بر علم عرض لکن واضع ان صحت بر این لکن
 خبر کسب است و بنا بر کسب و تصدیق مراد دارد که است و لکن کسب
 در وقت معلوم است علم کسب برین لکن علم لکن است متعلق علم
 در علم کسب برین شرف علم عرض است لکن واضع ان صحت بر این لکن
 در وقت معلوم است علم کسب برین لکن علم لکن است متعلق علم
 در علم کسب برین شرف علم عرض است لکن واضع ان صحت بر این لکن
 در وقت معلوم است علم کسب برین لکن علم لکن است متعلق علم

این

خاکه از این
 لغت کسب برین
 در علم کسب برین شرف علم عرض است لکن واضع ان صحت بر این لکن
 در وقت معلوم است علم کسب برین لکن علم لکن است متعلق علم

بحر در این است در آن بحر بسته هر چه در حرف حرکات کن
 لا خصوصیت حرکت را اعتبار نیست هر تقطیع در قطع غیر است
 نه مکتوبه در حرف مکتوبه چهار است **اول** الف که در ح
 ص صد می شود مثلاً در **بهر** تقطیع در الف نشسته می شود **دوم** وای
 در از کتب پنج نموده چهار می شود چون ط و س و د و ذ و در تقطیع در وای نشسته
سیم یا است که در کتب کسره و همیکسره دو چون ز و چ و ل از
 کشیدن کسره نون من یا ص می آید **چهارم** حرف ش و آ و ت
 و ق و ح و مکتوبه غیر مکتوبه است **اول** الف و صد است در این
 واقع شود حرکت او را با جهت خود نیست و الف و ط و ش و صد **مکتوبه**
 در سبب غیریه از کلمات کشیدن در ش مکتوبه است و مکتوبه
دوم و ل و است آن بر سه قسم **اول** و اولی است در میان مکتوبه

فصل

و اکثر اوقات با قدر آن مضموم می شود و هر چه در خط **دوم** در این
 ضمه است مثلاً در **سیم** و ل و است تمام نموده در هر از فاعلی می شود
 چون خواب و خلبه **چهارم** ما است و ل و است در این است نیز هر که
 ما قدر است خواهی باشد مانند خن و کت و خلا کسره مانند درجه
در بیان حرف سائر در ایات اتفاق مراد هر گاه در میان
 باشد که حرف باشد در حرف هر گاه در مکتوبه باشد نون ساکن در
 مراد هر گاه در تقطیع در برابر نون که حرف نون مراد هر گاه در
 در ساکن در برابر الف نون باشد در تقطیع کن هم حرکت
 و اگر در حرف در ساکن باشد هر گاه در آخر است آن که آخر
 مراد هر گاه در برابر نون در هر حرف کن لغز هر گاه در مکتوبه
 اگر آن در ساکن در برابر مکتوبه باشند بگیر مراد هر گاه در مکتوبه

در آخر باشد

وان معولات است **در بیان بجز** در لقمه بجز در است
 بعد از اصلاح اید عرض عبرت است از کله که یا از
 کتار از کله ن صاهره و یا از ترکیب بجز از کله ن
 با بجز و کوه با بیکونه کلام بجز کفش برار است که چنانچه
 بدریا در نافع پشاک است درین بجز نیز فرایند فراید
 سبک است و بجز در میان اید عرض نوزده است
 منج بجز رمد تقارب کامل وافر
 متدارک منج مقضب سریع مضاعف
 قریب مشکدر محبت جدید خفیف
 طویل مدید بسیط و پنج ازین بجز بر غیر مضاعف
 مرگاه عجم دران بجز شعر گویند بنظر ناموزن میانمای

وان ۱۲

مدید و بسیط و طویل و وافر و کله مد است و سه کله عرض عجم است
 در حوب دران بجز شعر کشف اند و ان قریب است کله و جدید
 و یا زده مشترک در میان عرب و عجم است **در بیان مصراع**
 مصراع در لقمه یک طبقه در را گویند چون پسته و بادام
 در طبقه دوازده باشد شش گده اند و در آنکه پنج پسته است
 یک طبقه در را گویند و کوه کوه بازمیکند لقمه و میگویند که هر
 طبقه سلابه بندند اوقت در رب تمام میگویند چنان از پسته
 میستوان بر این نسبت خواند نصف خواند و نصف خواند
 رت که دو میستوان در هر دو نصف خواند تا پسته تمام شود
 لقمه نصف پسته و هم مصراع نامیده اند بدانکه رکن اول
 مصراع اول است و در کوه گویند در لقمه بجز اول است و رکن

اخر مصراع اول سو عرض گویند در لعه مغز استون است
 همچنانکه بنا بر خنده بر استون است بنا بر کرم بعد عرض تمام میشود
 در کن اول مصراع دوم را ابتدا گویند مغز لغزش بر استون
 در کن اخر مصراع سوم ضرب ضرب در لعه مغز نفع میبرد
 چون این شعر عرض بعد از آن جهت ضرب و هرگز در درین
 صدر و عرض یا ابتدا و ضرب و لعه است ^{حشمت} گویند و حشمت
 در لعه لکن با بش گویند در کان بر **نوع آ** سالم و غیر سالم
 سالم است که همچنانکه در اصرار وضع واقع شده است همچنان باشد
 پی زایکه و لثان و غیر سالم است در او تغییر واقع شود
 یا زیارت کردن چیز یا کلمه کردن چیز یا محرک کردن ساکنی
 در کن غیر سالم مزاحف گویند و آن تغییر لوه زحاف نامند

جمع زحافات و زحاف در لعه از اصرار و افعال است
 معلوم است که در او تغییر واقع شده است از اصرار
 افعال است **زحاف** مفاد حیره از زده است اول تسبیغ
 و آن زایکه کردن الف با بر وسط بسبب خفیف اخر مفاد حیلان
 تسبیغ در لعه تمام کردن است و وجه تسمیه پر است و آن
 رکن در آن تسبیغ است تسبیغ گویند **م** قبض و آن انداختن
 حرف پنجم ساکن است از زحاف حیلان مفاد حیلان قبض در لعه
 بمغز کشش است و زحاف در آن قبض باشد مقبوض گویند
سیم شتر انداختن است سیم و یا سیم ^{عسل} حشمت نعل
 میا ^{عسل} کسور آن شتر است گویند در لعه مغز لغزش
 و حیلان **چهارم** حرب انداختن سیم و نون ^{عسل} است

سینه فاعله چون فاعله مستند است مفعول بکار او میگردند
در آن ضرب است از ضرب کوبید ضرب در آن کوبان است
نهم گفتند و نشاء حرف هشتم است از نشاء غیر مفعول میماند
گنجه در آن کوفت مفعول گردید گفتند نشاء غیر مفعول گنجه را در مفعول
آن است تا دلگشا **نهم** تصدیق نشاء حرف هشتم است که در آن
و مکن کون ماقبل آن مفعول مفعول میماند تصدیق مفعول
گناه کوفت گنجه در آن تصدیق مقصود گردید **نهم** فاعله
سبب خفیه است از آنرا گنجه مفعول مفعول میماند مفعول بکار او
خند و در لغت مفعول مفعول است گنجه در آن حرف هشتم است
گویند **نهم** حرف نه از لغت میماند از نشاء مفعول میماند مفعول
بکار او میگردند حرف نه در آن در آن کوبید گنجه در آن

اول

حرف هت اعز گردید **نهم** بهم اجماع حذف و تصدیق در مفعول مفعول
فعلی بکار او میگردند گنجه در آن بهم هت بهم گویند در لغت مفعول
پشین است **نهم** جب از لغت مفعول مفعول میماند مفعول بکار او
میگردند گنجه در آن بهم هت بهم گویند در لغت مفعول مفعول
تراجم جب حرف هت در مفعول مفعول میماند مفعول بکار او
ترتیب لبر گویند در لغت مفعول مفعول میماند **نهم** زلزل اجماع بهم
و حرف هت در مفعول مفعول در آن زلزل است زلزل گویند زلزل
په کوه تراست **نهم** مستغنی نه است **نهم** اول اول زلزل است
کردن لغت مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
مستغنی لغت مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

و از آنکه در لغت وارد کردن و از لغت **ه** تم طریقه اش حرف چهارم
 ساکن است در متعین مستعمل میماند چون این لفظ مستعمل است معنی که بر آن گذارند
 که در طریقه در آن است مطور گویند طریقه کردن جا است از وسط **ه** تم جنین
 از این حرف **ه** تم است در متعین مستعمل میماند معنی که بر آن گذارند که در لغت در جنین در آن
 است مخبر گویند جنین در لغت در پیش از نیمه باشد جا است در پیش
 و آن تا **ه** تم **چهارم** قطع در غیر فاعلان است در حرف ساکن از زود
 جمع بر گذارند تا قبل از آن که ساکن بکنند چون متعین بر این است متعین میماند
 متعین بر آن است که در لغت قطع در لغت معنی بریدن است و آن را که است قطع
 گویند **چشم** خبر در آن جمع است میان جنین و متعین مستعمل میماند
 عرض آن گذارند و آن را که مخبر گویند در لغت ناقص لغت گذارند
ششم ترخیص از آن که در آن سبب جحفیف است باخر متعین مستعمل میماند

مستعملان

مستعملان بسیار در لغت در پیش معنی در لغت جا است در لغت
ه تم رفع است سبب است از متعین مستعمل میماند فاعلان
 آن که از لغت و آن را که از لغت گویند در پیش معنی در لغت **ه** تم
 فاعلان و قطع جمع شود متعین میماند فاعلان که بر آن گذارند **ه** تم قدر
 معنی بریدن است و در طریقه در لغت و در متعین مستعمل میماند
 مستعمل بر او فعل است **ه** تم فاعلان مستعمل است او
 تسبیح چون فاعلان الف یا میسر فاعلان مشوه الف و الف را بر این
 میکنند و بعد از آنکه فاعلان میسر فاعلان مشوه از جمله آنکه تا این است
 واقع میسر از جمله **ه** تم جنین چون کن در هر مراد فاعلان مستعمل میماند
ه تم تصریح بر فاعلان را که میسر فاعلان مستعمل میماند **چهارم** حد
 چون از فاعلان سبب از مراد از فاعلان فاعلان مستعمل بر او گذارند

پنجم کف چون فاعلان را کف میکنند فاعلت میماند **ششم**
 اجتماع شدن کوفت است پنجم زنه فاعلان ضمن کوفت کثیر فاعلت میماند
 و شکر و بعث دست پا بر سر است این جمله است هر کس در
 رفت میماند رکن مگول نیز از بد صدمت میماند کثیر در آن
 گویند **هفتم** قطع در فاعلان لغزش میخیزد از در و
 الف است از فاعلان کون چهار آن فاعل میماند
 گویند لغز کثیر در آن قطع است متعلق به **هشتم** تشبیه است
 یک حرف و محوک و نه است فاعلان میماند مفعول بر آن
 در لغت مبغیر را کف گویند و آن رکن را **نهم**
 محف اول ضمن کوفت فاعلان میماند لغز بر آن لغزش
 تن میماند مفعول آن لغز در لغت مبغیر مفعول است آن رکن

و از آن

حرف گویند **دهم** سنج است فاعلت را قطع گویند از قطع
 پیشه اند و عین را کف گویند فاع میماند لغت مبغیر گویند
 و کثیر در آن سنج است سنج گویند **یازدهم** طرس از فاعل
 منقطع لام و عین را گویند فاعلت میماند بر او کف لغز و آن رکن
 گویند در لغت مبغیر کوفت **دوازدهم** ربع لغز فاعل
 است لاین میماند فاعل بر آن لغز بر آن خبر گویند لغز
 مربع گویند در لغت لغز چار یک است **سیزدهم** در فاعل
 صلح هم است **زف** مفعولات را زده است **اقتد** و فاعل
 ساکن کون حرف هضم متحرک چون چنین گویند مفعول است
 مفعولان سجا را کف لغز کثیر در آن لغت مفعول گویند
 در لغت مبغیر را کف است **ه** تم کف لغز فاعل حرف **ششم**

معه لغز

در کسر در آن کسب است کوفه گویند چون در مفعولات تا کسب
 بر آنند لکن مفعول ایما مفعولن جابر آن که لکن کوفه در لغت پیش
 برید است **سوم** طرز مفعولات در لغت رخن حرف چهارم است
 در کسب مفعولات همانند چون آن است همیشه فاعلی
 آن که لکن **چهارم** جمع لغت رخن بر سبب سکن کردن
 مفعولات است لکن میماند فاعل جابر که لکن در لغت
 پذیرد کسر در آن جمع است گویند **پنجم** سخن لغت رخن
 سبب فاعل مفعولات است لکن میماند فاعل جابر آن که لکن در
 لغت رخن منکر گویند در لغت مفعولین مفعولت **ششم** مفعول
 و مفعول است از آن مفعولات مفعول میماند فعلی که آن که لکن
 جمعین را مسلم خوانند در لغت ازین پدید آید **هفتم**

پنجم

فعل لغت رخن

سخن لغت رخن ساکن هم مفعولات است مینه مفعولات مفعول
 آن که لکن **هشتم** کسب بطریق مفعول میماند فاعلی که بر آن میگذرد
نهم اجتماع وفت و طر است مفعولات مینه فاعلی که بر آن
دهم اجتماع وفت و فاعلی که مفعولات مینه فاعلی که بر آن
یازدهم فاعلی که مفعولات مینه فاعلی که بر آن
زف فاعلی که مفعولات مینه فاعلی که بر آن
چهارم علم لغت رخن فاعلی که مفعولات مینه فاعلی که بر آن
 میماند فعلی که بر آن که لکن در لغت رخن در آن علم است آنم گویند
 مفعول مفعولین است **پنجم** مفعولین مفعولین **ششم** مفعول
 لغت رخن فاعلی که مفعولات مینه فاعلی که بر آن
 مینه فاعلی که لکن لکن **زف** فاعلی که مفعولات مینه فاعلی که بر آن

بجز از ترکیب در کان چاه می شود اما مرکب از مستغنی مفعول است
 سه بجهت **الف** منج مستغنی مفعول است چهارم
 مستغنی فاعل است چهارم بار اول در لغت معنی است از چرخ
 اباب بر آرد اما مقدم است آن گفته شود **د** مقصود مفعول است
 مستغنی چهارم استغنی فاعل است مستغنی است چهارم
 در لغت بریدن چیزی است از چیزی که این بجز از منج بریده
 شده است **سیم** سرع احد این بجز مستغنی مستغنی مفعول است
 چهارم استغنی مستغنی فاعل است چهارم در لغت
 کردن است چون درین بجز استغنی استغنی فاعل است
 از منج فاعل است سه بجهت **الف** بجز منج مستغنی
 فاعل است چهارم استغنی مفعول فاعل است چهارم

لغات

مضارع در لغت معنی است و این بجهت سه بجهت است
 در آنکه جزء دریم هر یک ازین در بجهت است برودند
 معزوق **د** هم قریب منج فاعل مستغنی فاعل است
 منج فاعل مستغنی فاعل است در بار قریب در لغت معنی است
 که این بجز درین لغت می باشد است **سیم** مگر فاعل
 منج فاعل مستغنی فاعل است منج فاعل مستغنی
 در بار مگر معنی است و مرکب از مستغنی فاعل است
 بجهت **الف** بجهت مستغنی فاعل است چهارم
 مفعول است چهارم بار اول در لغت معنی است
 که این بجز از منج معنی است که در لغت معنی است
 یا است **د** هم بجز درین فاعل مستغنی فاعل است

دایره شمر عجم مؤلفه مختلفه
 ثبات آن منزه عن رابع منفقه

فعلت فعلت مفعول است در بار جدید در لغت غیر فاعل است این
 بحر از بحر متحد است **بحر** خفیف فاعل آن مستغن فاعل آن
 در بار تمامش فعلت مفعول فاعل آن است در بحر خفیف در لغت
 بمعنی است و این بحر سبکتر بحر است و مرکب از فعلین
 مفعولین است چهار بار چون لین بحر بحر طویل است و آن هم
 فعلین مفعولین است چهار بار چون لین بحر در از زین بحر است
 طویل میسکونید و مرکب از فاعلین فاعلین است در بحر طویل
 و آن فاعلین فاعلین است چهار بار میید در لغت بمعنی است
 که این بحر طویل بحر طویل کشیده اند و بحر میسکونید در بحر
 در هر طرف از کان سبب آن کشیده شده و مرکب از فاعلین
 فاعلین است در بحر بسیط است مستغن فاعلین است چهار بار

این بحر را در کتب قدیمه میگویند که بحر است
 و این بحر را از طویل کشیده اند
 چنانکه از بار سبب است

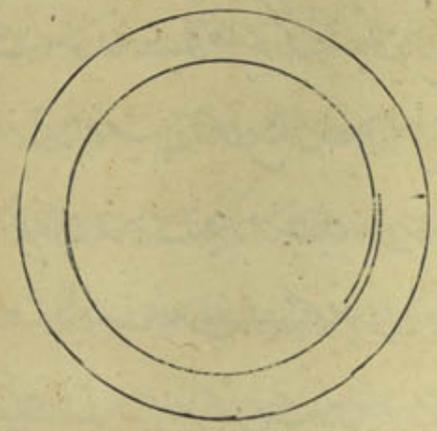
بکلا

بسیط و لغت بمعنی است و این بحر است که از کان آن بسیار
 شده است در میان مذکور شد شده بلکه واضح در لغت
 در فعلین این لغت است باز در بحر وضع لغت است از بار زین شعر
 چهار بحر در آن عبارت از بحر در سبب ملامت است
 بحر از سبب از فاعلین فاعلین است در بحر فعلین این بحر از
 وضع لغت است **اول** دایره بحر است و از آن بحر بحر طویل است
 بحر در بحر در بحر است در دایره در بحر مفعولین است
 و قسیده از فاعلین ابتدا بحر بحر مفعولین است از همین است که
 بحر مفعولین قسیده از این است که بحر مفعولین است از همین است
 کشیده است چون از کان این بحر بحر در بحر دایره بحر است
 است از بحر مختلفه گرفته اند مفعولین از طویل مفعولین را

برای این بود که

این دایره سید شمس است
مرکز

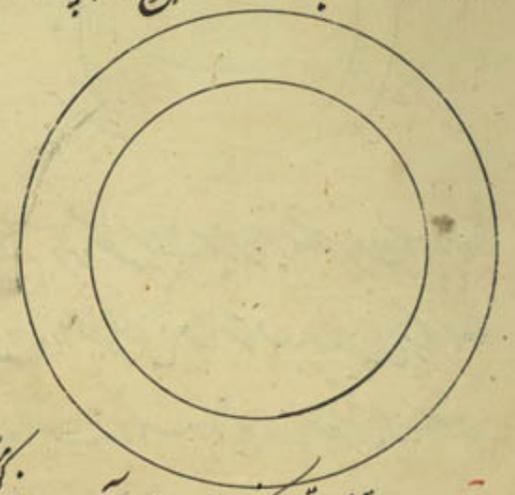
در سید فاعلان را از سید زراجه تجلیه نام نهادند صریحا



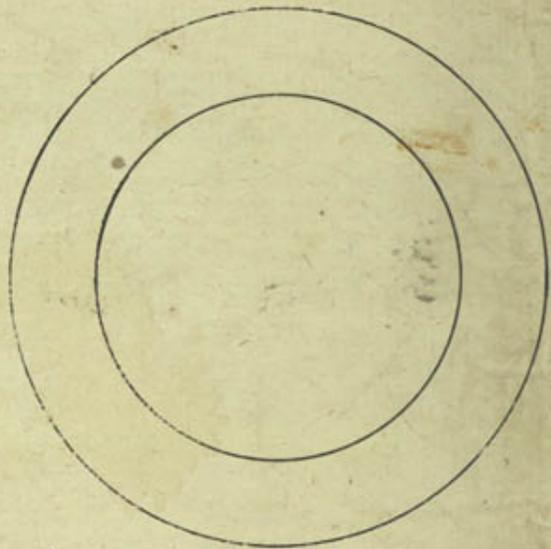
دایم دایره شهبه است در زمان شمس که بر فرض مرکز سید
بنام روضه و مقصد و محبت در صورتیکه مرکز سید را
شعبه هر یک زمان بخورش مرکز سید و این دایره را
مشبهه شمس بجهت آنست که بعضی از زمان بخورش سید را
ستفعل در درجه شمس و محبت است مرکز است از درجه
دایره سید

شهبه

در سبب شمس و ستفعل در درجه هر یک مرکز است از درجه
مجموع دو سبب شمس و محبت فاعلان را در درجه روضه است
مرکز است از درجه مفروق و سبب شمس و فاعلان در درجه
غیر از آن مرکز است از درجه مجموع و سبب شمس و ستفعل

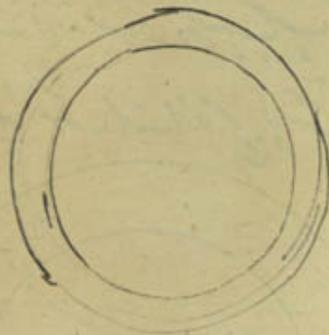


سید دایره متفرد و مستند است این احمدان دایره را در موضع
بعضی منها بجز آن را زنده بود و آنست که شمس بجز مرکز را



چهارم **دایره** مختلفه است و از آن **دایره** که از آن در **حرف** است
 و کامل **سوی** می آید و **دایره** که **کش** این **دایره** از آن
 جهت **در** آن **در** **حرف** **هم** **لغزش** **داند** **ان**
منزه **هم** **بسیار** **منتهی** **منتهی** **حرف** **در** **صورت** **این**

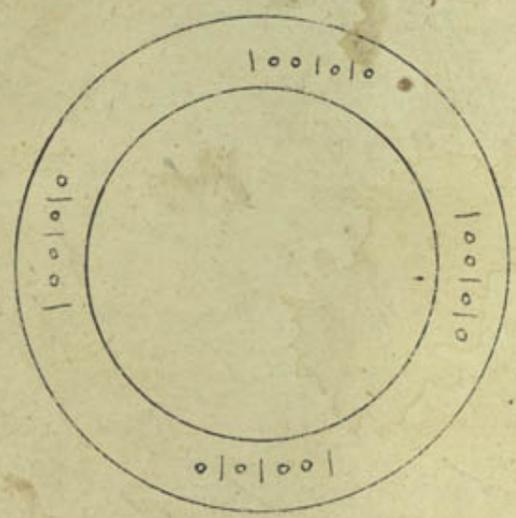
دایره از این **دایره** **علاوه** **بر** **سجده** **از** **این** **مستبر** **ان** **نقص** **نظیر**
 و این **دایره** **را** **مستقیم** **نیز** **گویند** **به** **جهت** **اشفاق** **از** **کان** **این** **دایره** **در** **صورت** **این**



چهارم **دایره** مختلفه است و از آن **دایره** **سجده** **از** **این** **مستبر** **ان** **نقص** **نظیر**
 این **دایره** **را** **مستقیم** **نیز** **گویند** **به** **جهت** **اشفاق** **از** **کان** **این** **دایره** **در** **صورت** **این**
 و **یک** **جهت** **حرف** **است** **و** **یک** **نوع** **حرف** **صورت** **این** **است**

ما قبل الترتيب
 الترتيب في علم
 وبقوله

جاءه
 فانه لا انا على
 ولكن انما على الترتيب



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

١٢٦١

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران
مهرماه
آوردی زود
بدرقه
تختم

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران



